

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228107

UNIVERSAL
LIBRARY

TIGHT BINDING BOOK

OŞMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۲۸۹۱۵۵
ولا ۵ ب

Acc. No. ۶ 3670

برق موسی

نگار و ل

Osmania University Library

Call No 92191000

Accession No 3670

Author *Dr. J. S. S. S.*

Title *با دنگار و ل*

This book should be returned *on* or before the date last marked below

این تالیف را

برو این پاک و لا

عرض می دارد؛ باشد که به پیشگاه وی پذیرفته آید - ۱۲

برق موسوی

کاشتم تخم محبت بدل از دانه اشک
خوشه باچیدم و در عشق تو خرم کردم

ولا

فہرست

صفحہ	موضوع
۷	۱- پیشگفتار
۱۰	۲- شرح حالِ ولّٰ
۱۲	۳- نام و نسب و مہر و مہوم
۱۳	۴- ولادت
۱۳	۵- ورود بچید را آباد
۱۴	۶- تعلیم و تربیت
۱۴	۷- تلذذ در فن شعر
۱۴	۸- کسب فنون
۱۵	۹- ملازمت
۱۶	۱۰- کلمک عامہ
۱۷	۱۱- عزیز الاخبار
۱۷	۱۲- آثار ادبیِ ولّٰ کہ تا کنون بچاپ رسیدہ است
۲۰	۱۳- آثار ادبیِ ولّٰ کہ تا کنون بچاپ نرسیدہ
۲۰	۱۴- اعزازات و خطابات

۲۱	۱۵- اولاد اعقابِ وِلا
۲۳	۱۶- کردار و اخلاق
۲۴	۱۷- مرثیه نگاری
۲۵	۱۸- قصیده گوئی
۲۶	۱۹- اعتراف معاصرانِ وِلا
۳۴	۲۰- کارنامه همی وِلا
۳۶	۲۱- نمونه تحقیق لغات
۳۸	۲۲- تبصره عمومی رابعی
۳۹	۲۳- غنزل
۴۴	۲۴- سبکِ وِلا
۴۵	۲۵- موضوع
۴۷	۲۶- تعلیماتِ وِلا
۶۱	۲۷- انتخاب از قسمت رابعیات
۶۵	۲۸- انتخاب از قسمت منضیت رشار و نظم و نظم تاریخی
۷۷	۲۹- انتخاب از قسمت غزلیات
۱۰۸	۳۰- غزلی که وِلا در پایانِ ایام حیات خود سروده.

۴۸۶ پیشگفتار

خاک پاک دکن از زمان شاهان قطب شاهی (قرن یازدهم) یک مرکز بزرگ زبان فارسی و شعر و ادب بشمار می رود. محمد قلی قطب شاه بانی حیدرآباد دکن (متوفی ۱۰۲۰ هجری)، و پسرش سلطان محمد قلی شاه نخل الله (متوفی ۱۰۳۵ هجری)، هر دو شاعر زبان فارسی بودند. در دوران شاهان علم دوست، معروف ترین شعرا می ایران مثلاً علم العلماء پیشوای ممالک میر محمد موسی استرآبادی (متوفی ۱۰۲۰ هجری) و ملک الشعرا گوگنده ملا غوغا و قباد بیگ کوهچی گرجستانی در حیدرآباد اقامت داشته بودند و هم درین خاک فرو رفتند. نعمت خان عالی شیرازی (متوفی ۱۱۲۱ هجری) که در محاصره گوگنده بهر کاب اورنگ زیب بود در حیدرآباد درگذشت و در دایره میر مومن آسوده است.

در زمان شاهان آصفیه زبان فارسی در دکن در نهایت رواج و اعتبار و زبان دولتی در بار آصفیای بود. بانی سلطنت آصفیه نظام الملک آصفیای اول شاکر تخلص منی (۱۱۶۱ هجری) خود شاعر و شعر شناس بود این دو سه بیت از یک قصیده معروف اوست

بوسه گاه لب افلاک بود جای علی^۱ اوج امید گرفته است چمن پای علی^۲

خط ابروی بخشش نافذ فرمان باشد می شود کار جهان راست بایامی علی^۳

می برد قیمتش افزون زود عالم بشاکو

بی بها هست ز بس گوهر کیتائی علی^۴

آصفیای ثالث و آصفیای رابع هم علم پرور شعر دوست بودند و دوره ایشان طویل القدر

عده ای از شعرای معاریف ایران و شمالی هند در حیدرآباد دکن گرد آمدند و بسی
شعرائی نامی و نویسندگان گرامی از خاک دکن ظهور یافتند که معروفترین آنها:-

سید محمد و آله موسوی، میرالشعرا، شهبید دهلوی، غلام امام شهبید، هدم شیرازی
یکدل موسوی، محمد باقر آگاه مدرسی، میرشمس الدین فیض و ذکا مدرسی می باشند.

در دوره آصفیای فاس و سادس زبان دولتی مثل دورهای سابق، فارسی بود و عدد
زیادی از شعرای بزرگ ایران در دربار دکن اقامت داشته بودند و بسی شعرائی نامور از خط
دکن سر بر آورده بودند که معروفترین آنها عبارتند:-

سلطان العلماء، آقائی سید علی شومتری طبیبی، عزیز جنگ و آلا، مؤید شیرازی،

شعخه حیدرآبادی، لکنه حیدرآبادی، اشرف شمسی، میرنادر علی رعد،

در زمان سلطنت آصف جاہ ہفتم (پیش تاسیس آندھرا پردیش) علم و ادب
شعر و سخن را آنگونه پیش رفت و ترقی حاصل شد که تاریخ ادبیات فارسی دکن کمتر مثل
آن را نشان می دهد، و به عارف پرورئی آصفیای ہفتم که خود شاعر بزرگ و ماہر زبان
کلاسیک فارسی می باشند، سخنوران نامی ظهور یافتند که معروفترین آنها:-

ضیاء یار جنگ ضیاء (در ۱۹۵۸ میلادی درگذشت)، مسعود علی محوی (در ۱۹۵۳

میلادی درگذشت)، فتح اللہ مفتون یزدی (در ۱۹۵۵ میلادی درگذشت) طلعت یزدی

پیرنیا (در ۱۹۵۷ میلادی درگذشت) دکتر طاهر سلم و سید یعقوب بیڑی، حاندین شہر سید و محمد نواز

امروز حیدرآباد و در سائر ہند، یک مرکز بزرگ دانشمندان و دانشجویان و نویسندگان

و سرایندگان زبان فارسیست و تازہ ترین پیشرفتی نسبت علاقہ مندی و ترویج زبان فارسی نیست کہ سال

پیش از دی ماه ۱۹۵۹ میلادی از سسی آقایی قمر ساحری (متناثر شاعر و دو فارسی) یک انجمن نویسندگان و سرانندگان فارسی بنام "بزم سعدی" تاسیس شده است و مقصد صمیمانه این بزم ترویج و کمک زبان فارسی است - درین مدت قلیل این موسسه در مالک ایران و افغانستان و پاکستان و لندن مطبوع و مقبول گردیده است -

امسال در ستا بر ماه ۱۹۶۱ میلادی موسسه بنام "مکتبه سعدی" برائے انتشار مقالات و کتب فارسی از جانب "بزم سعدی" تاسیس شده است و نخستین کتاب (فارسی) از انتشارات بزم سعدی این تالیف یا دگاری و آست که بر حسب دستور آقایی قمر ساحری موسس "بزم سعدی" و مکتبه سعدی با کمال شتابزدگی و عجله تالیف کرده ام و بقدر مقدور کوشیده ام که اشعار و آثار آن طوری که من محسوس گاه درک گاه تمییز یافته ام بدو مترادفترین زبان پارسی خصوصاً با بل ایران معنی نمایم امیدوارم که در نظر دوستان و مترادفان نیز این پارسی این خدمت ناخیزه خیزی نماید در چند شب ها که مشغول مطالعه و انتخاب اشعار بودم، هر شب یک سرور و حافی از منقبت و غزلهای ذلالت حاصل کرده ام - یقین دارم که خوانندگان محترم نیز درین سرور با من انباز خواهند شد در پایان خود را موظف میدانم که از مهربانی و علم دوستی دانشمند محترم آقایی حسن الدین احمد نبیره و لامرحوم که در فراہمی احوالی زندگانی و کمک موثر فرموده اند و آثار ادبی و لاری برای تنقیح و انتخاب با اختیار این جانب گذارده اند، صمیمانه تشکر و سپاس گذاری کنم - (۲)

حیدرآباد (انڈیا)

برق موسوی

یکم و سابع ماه ۱۹۶۱ میلادی

شرح حالِ ولّٰ

ولّٰ از نوابِ شغرائی دورہ خود بُود، شاعری را از دوازده سالگی شروع کرد و تا سن ہفتاد و یک سالگی کہ خود از جہانِ چشم پوشیدہ با داشتنِ مشاغلِ گوناگونِ فرہنگی، دولتی، و خدماتِ رفاهِ عامہ (Social Service)، کتبِ تاریخِ نوشت، فرہنگِ زبانِ فارسی تالیف کرد و در سہ زبان (فارسی، اردو، عربی) شعر گفت و درین مدت قریب شصت سال آثار ادبی و اشعارِ نغز و گرامنایہ از او باقی ماند کہ بخشِ اعظمِ آثار نظم اور غزلیات، قطعات، رباعیات تاریخی و رباعیات ست کہ (ہفدہ ہزار) بیتِ تحمّین می شود۔

لہ ولادت - دوازدهم ربیع الاول ۱۲۴۲ ہجری

وفات - ہفدہم ربیع الاول ۱۳۲۳ ہجری

تاریخِ جلالتش از اساتد السلطان نواب فصاحت جنگِ جلیلِ مرحوم یا دیگر است
 بلند شد چه پس انتقال جاہ و ولّٰ ÷ ریاضِ غلبہ برین ست جلوہ گاہ ولّٰ
 یگانہ بُود بہ شعر و لغات و تحقیقات ÷ برین کلام ولّٰ ہست خود گواہ ولّٰ
 ز ہمسران نہ رسیدست بحکیمِ حال ÷ بہ فکر و ہوش دماغِ دول و گاہ ولّٰ
 عزیز جنگ شد و شمسِ المان گردید ÷ دو چند شد ز خطاباتِ عز و جاہ ولّٰ

سیر فرار رقم کن جلیلِ این تاریخ

بیا و بین کہ ہمین ست خواب گاہ ولّٰ

۱۳۲۳ ہجری

ولاً نه تنها شاعر بی عدلی و نویسنده جلیل بوده بلکه در زمان خود از بزرگان علم و هنر نیز بشمار می آمده و در دانش های دینی و فلاحت و سیاق، تاریخ و جمل و نظم و نسق (Administration) چیره دست و دانشمند بوده و همه عمر خود در فرا گرفتن این دانش ها گذرانیده است و دوران حیات عزیز خود را از صمیمت صرف اشاعت علم و ادب، خدمت زبان فارسی، تحقیق الفاظ و لغت نویسی و خدمت بنی نوع انسان و روشن ساختن اذهان هم چنینان نموده و بدون آنکه قصداً وی داشته باشد و مقامات و شهرت را در نظر گرفته باشد در راه دانش جوئی قدم گذاشته است -

اما جای تاسف است که آوازه و شهرتی که لاین اوست و او بود او را حاصل نماند - همین احساس مرا ایجاب کرد که در فارسی دانان شبیه قاره هند پاکستان و خصوصاً در اهل ایران بوسیله این تالیف آثار ادبی و آرا معرفی نمایم -

از آن جا سیک لازم است شمه از تاریخ حیات این شاعر بزرگ درج شده باشد، مناسب دانستم که عین تحریر خود و آرا که در مقدمه کلیات نظم خود تحت عنوان "حیوة العزیز" نوشته عیناً نقل کنیم تا خوانندگان گرامی احوال زندگی شاعر را از زبان خود شاعر بشنوند - بقره خود و آرا -

"بهترین یادگار و درخور اعتبار سوانح کسی است که بفر

خودش قلمبند کرد آینه گان از احوال پیشینان

هیچ خبر ندارند و با وصف مساعی جمیده و احتیاط کامله

سوانح نگار مابعد احتیاطاً نشان آزا در خور اعتبار
نه ستارند، (حیوة الغزیز)

سطور ما که بن الواوین (د) " قرال داده شده است - هین تحریر و لاس

نام و حسب و نسب و مرز بوم و لا

” احمد عبدالغزیز ناطلی، شافعی المذهب - تائلی لقب - پدر بزرگوارم
مولوی حاجی نظام الدین بن مولوی محمد حسین بن محمد عبداللہ بن مولوی ادیس
بن محمد عبداللہ بن حافظ عبدالقادر بن حافظ درویش بن حافظ ابراہیم
عرب، قریشی - ناطلی، شافعی و مادر شفیقہ ام زہرا بیگم بنت غازی الدین خان
بن رفیع الدین خان برادر محمد عبداللہ اول بن مولوی ادیس ناطلی کہ ذکرش
بالا گذشت - مادر و الہم از بنی اہم اوست و مادر و الہہ ماجد بنت محمد سعید
پتور لقب ناطلی است کہ با خانوادہ نواب رئیس الامراء و دبیر الدولہ منشی الملک
امیر دربار کرناٹک تعلق داشت -

حافظ ابراہیم عرب در سنہ ہفصد و ہفتاد ہجری با اہل قوم و علاقہ خود
از بلاد عرب بہند آمد و در قصبہ کون اقامت اختیار کرد - قبیلہ ایشان بنو اٹط
معروف کہ حقیقتش را در تالیف خود (تاریخ النواطط) نوشتہ ایم - سلسلہ نسب
حسب ما بہ سیدنا عبد اللہ بن جعفر طیار می رسد - رضی اللہ تعالیٰ عنہ “

۱۰ حضرت عبداللہ مہر زینب سلام اللہ علیہا بنت حضرت علی علیہ السلام -

ولادتِ ولاد

گویند کہ ولادتِ ما بر مستقر ضلع نلور بتا ریح دوازدهم ربیع الاول سنہ ہزار و دو صد و ہفتاد و دو ہجری و اربع شد۔ بخیال داریم کہ در عمر شش سالگی لفظی کہ می شنیدیم بہ قافیہ آن لفظہا می آوردیم و غازی الدین خان مغفور می فرمود کہ این علامت شاعریت کہ قضا و قدر بہ فطرتِ این سپرو دلیت کرده“

ورود بہ حیدرآباد

”بعمیر ہشت سالگی تا پارہ ستیقول و کر سیمار سیدیم کہ در قی جمعیت بر ہم خورد وجد فاسد ما، در علالت یک روزہ مرض فالج ببرد، در خاندان ماتملکہ عظیم برپا شدہ

کہ سنگ تفرقہ دوران در آستین دارد

”چون این خبر بہ بی عم پدر ما (وجہ الدین خان معنی) بہ حیدرآباد رسید با جازت سالار جنگ مختار الملک اعظم اورا طلب کرد و اصرار فرمود کہ بزودی ہر چہ تمام تر خود را و برادران خود را بہ حیدرآباد مینوسواد برساند۔ تا والد ماجد در سنہ ہزار و ہشتاد ہجری بہ حیدرآباد آمد و حکم سالار جنگ اعظم بر عہدہ سررشتہ دار صرخاص مأمور شد۔

عہ سابق ضلع مدراس کنون ضلع آندھرا پردیش حیدرآباد۔ عہ ۱۸۵۵ میلادی

تعلیم و تربیت

در تعلیم ابتدائی فارسی متعلق به پدر ما بود یعنی ناکلستان پیش او درس گرفتیم و پس از آن به فضائل مولوی سید شجاعت علی مدرسی بهره اندوز شدیم و سپس بخدمت شیریں سخن خان راقم به تکمیل رساندیم و از مولوی حبیب اللہ ذکا کہ ناطقی و از اینائی وطن ما بود و در روشن خیالی و فارسی زبان خیلی نام داشت درس رسائی چند از تالیفات اسد اللہ خان غالب خواندیم و از پس رحلتش به فیضانِ مہین پورش مولوی محمد میران سہا بهره ای ہم رسا نم زان پس بہ تلمذ مولوی محی الدین احمد ناطقی مدرسی و مولوی سید غلام دستگیر، در عربی سواد ای ہم رسانیدیم و از مکارم و فضائل مولوی وچراغین و مولوی محمد شہاب الدین مدرسی نعمتی از فن فقہ حاصل کردیم۔

تلمذ در فن شعر

بہ مذاق ادب فیضانِ صحبت مولوی سید علی کامل لکھنویست و از سیدی بو بکر بن شہاب در نظم عربی تلمذی داریم۔ لطف سخن فہمی و سخن سنجی پیدا کردہ حضرت معنی و حضرت ذکا ست و از حسن توجہ شیریں سخن خان راقم و مولوی نجم الدین حسن خان افضل۔ عروض و جمل و دلیعت استاد ازل و فیضانِ صحبت قدر بگراہی و کامل لکھنوی

کسب فنون

در ورنہ سیاق از آن کہ مناسبت طبعی داشتیم۔ بلطف مولوی عبدالسلام عرشئی

ولی الله نینوی و سید سجاد علی لکهنوی بهره وافر اندوختم، تالیف ما (سیاق دکن) بهیه و قائلین پسندان این فن است،

در معلومات فن فلاحت نتیجه مطالعه کثیره باشد و تالیفاتی چند درین فن،

لطیف داریم -

« فن لغت در هر منزل و مرتبه خواهد تا شش ما بود - دریافت حقیقت هر لفظ

و تحقیق ماهیت هر شئی جز فطرت و ودیعت فطرت گردیده یاد داریم که در عهد

طفولیت دوسه بار در شیرازه های مختصر الفاظ معلومه و محفوظه را جمع کردیم و

(لغت عزیزش) نام نهادیم و بعد با زده سالگی ذخیره الفاظ جدید که بخمال مادر

غیبات اللغات، نبود، جمع آوردیم، و در ادل لازمات هر لفظی را که از اصطلاح

ملک بگوشش مامی خورد و وجه تسمیه آن را می جستیم - استادی مولوی سید علی

کمال دامامی گفت که تلاش طبیعت شما در خورد آنست که در زمانی مولف فرهنگی

باشی، رحمت بر روانش که مردم شناسیش پیشین گوئی (آصف اللغات) کرد -

« حافظ محمد باقر زین قلم در حیدرآباد مردی بود که در عرصه خوش قلمی (شهر استاد)

تعب داشت - از مکارم فیضان صحبتش بهره ای بدست آمد خدایش بسیار زد که بحسن توجه

در عرصه قلیل خطاطی ما را به مرتبه رساند که در خوش قلمان حیدرآباد تخصیصی پیدا

کردیم -

ملازمت

و لا مرد خود ساخته (self made) بود، نخستین در ملازمت دولت

اصفا ہی بمشاہرہ سی روپیہ پر خدمتِ اظہارِ نویسی اہل مقدمات بزبان فارسی
 ماورشد۔ سپینل ساعی شاقہ و فرض شناسی و دیانت درجہ بدرجہ ترقی کرد
 بمشاہرہ ہشصد اول نقلقدار ضلع (District collector) شدہ دازہین خدمت
 حقوقِ تقاعد (Pension) گرفت۔

ملک عامہ

”در عرضِ زمانہ ملازمتِ تماشش سال فرائضِ رکنیتِ مجلسِ صفائی حیدرآباد
 وقفہ بہ تا چار سال رکنیتِ مجلسِ طبابت راسرا انجام دادیم، و ہمدین عرض مدت
 یک سال و اس پر رسیدنت مجلسِ صفائی ہم منتخب شدیم۔ و تا دو سال رکن مجلسِ وضع قوانین
 سرکار عالی (جیبلیتو کونسل) بودیم و پس از وظیفہ یابی ہم شش سال دیگر فرائضِ خدمت
 رکنیتِ مجلسِ صفائی را ادا کردیم و در ادائیگی فرائضِ خدمتِ آخر الذکر بسیار بگرگاری
 نمودیم و خونِ جگر خوردیم تا در صحت مزاج مافتوری واقع شد و بعالمِ مجبوری مستغنی
 شدیم۔ آنانکہ بدون معاوضہ خدمتِ حسبہ شد این قسم کار ہا می کنند۔ خدمات
 شان باعمالِ خود غرض نمی سازد و سرپرستانِ شان مذاق قدر این قسم کار ہا ندارند۔
 ”زمانی چند خدمات خود را در انتظامِ طغیان (۱۹۰۸ میلادی) رود موسی حیدرآباد
 وقف کردیم و مشکلاتِ پیش آمد و پالغری ہار و نمود باری برداشتی و بہت از عمدہ این کار بزرگ بودیم“

Municipal Councillor. ۱۷

Deputy Mayor. ۳۷ Member of the Medical ۲۷
 Legislative Council. ۴۷ Committee.

عزیز الاخبار

وَلَا دَرَسَنَه (۱۳۲۰ھ) به انتشار روزنامه "عزیز الاخبار" مبادرت جست
و بی حق گوئی و بی باکی اَوْ حُکامانِ دولتی را ناراحت ساخت - بالخصوص ششمنه شهر
(نواب اکبر الملک) حریتِ قلم و لَا را پسند نہ کرد - کار بجائی رسید کہ و لَا ناچار
روزنامه خود را مسدود کرد -

آثار ادبی و لَا

(کہ تاکنون بچاپ رسیده است)

و لَا در بارهٔ تالیفات و تصنیفات خود چنین می نویسد -

"از سبت سال مشغول تالیف و تصنیف داریم و بعد از ترک ملازمت و حصولِ نَفَسِ
حسن خدمت ہمہ وقت ما از ساعت ہشت صبح تا ساعت پنج شام وقفِ ہمین مشغول
است - در آغاز این مشغول توجہ ما بہ ترتیب قوانین سرکار آصفیہ مائل شد و قنایاً فوقائیت
تا مجموعہ "قوانین مالگزاری"، و سہ تا مجموعہ "قوانین حساب و فیئانس"، و دو تا مجموعہ "سرشت
انعام" و مجموعہ مختصری بموسوم بہ "در شیرازہ دفتر" مرتب کردیم - در صلہ ترتیب و تالیف این
کتب شش ہزار روپیہ انعام از سرکار آصفیہ عطا شد - از ہمین پول مکانی باخانہ بخش
موسوم بہ "عزیز و لَا" و "عزیز باغ" ساختم و مطبعی خاص بنا نام "عزیز المطبع" قائم کردیم -
"سیاقِ دکن" دارد، کتابی در فنِ سیاق نوشتیم کہ وسیاقِ دکن، نام دارد و آخر سبیل
نواب عماد الملک بہادر سی - ایس، آئی، خیلی پسندش کرد و برای تعلیم المصلین مخصوص فرمود -

این ساله بر علم و عمل سیاق محتوی است شمس العلماء علامه شبلی نعمانی تقریظ مسوط برین تالیف
نوشته است ۱۱

تاریخ النواط "درد" کتاب درین تاریخ نوشته ایم - یکی تاریخ النواط که
محتوی بر حقیقت و رسم و رواج و مخصوصات این قوم است و از سوانح عمری بعضی مشایخ
قوم هم درین کتاب ذکر کرده ایم - نواب محسن الملک علامه شبلی و شمس العلماء حالی
پانی پتی و سرچرچ درین تقریظ خود بر این کتاب نوشته اند " این کتاب مشتمل بر
پانصد و شصت و شش صفحات است -

"محبوب السیر" (فارسی) "تالیف دیگر ما (محبوب السیر) است که خاصه به
بیان آئین سلطنت رانی و الی سلطنت آصفیه نوشته ایم"

عظایات سلطانی "درد" این تاریخی است متعلق به عطایای سلاطین از قسم گیر
و انعام شمس العلماء حالی پانی پتی در تقریظ خود بر این کتاب را بسیار ستوده است -

فلاحه النخل "درد" درین کتاب طرز کاشت نخل را در خاک عرب و عجم
با خصوصیات هند بائین بهین بیان کرده ایم و تجارت فلاحان عرب و هند را مانع
این درخت و امراض آن را با طریقۀ علاجهش بحیثه رقم آورده ایم - محکمۀ فلاحت سرکار
هند (برتش گورنمنت) این کتاب را در سائر تالیفات هند قرار داد و از سرکار آصفیه
صله تالیفش عطا شد ۱۲

"کاشت انگور" (درد) بر چهار صد و چهل و شش صفحات شامل - از جمله ضروریات
کاشت این درخت بخصوصیت آب و هوای هند با تجارت فلاحان عرب و هند کوشی کامل
کرده ایم - سرکار آصفیه صله تالیف این کتاب مؤلف را بنواخت و محکمۀ زراعت سرکار

اعترافِ مدیم البدلیش ساخت - این کتاب را برای کتب خانۀ ملی عام وقف کرده ایم
بدون معاوضه

کاشفت بقولات (اردو) متعلق به کاشت بقولات بر صد و پنجاه و هفت صفحہ

شامل :-

غرائب اجمل "خجستہ تالیف ما در جمل است بزبان اردو"
حیوة الحمام " (اردو) مشق بر احوال کبوتر و طرز نگہداشت و تشخیص امراض و

طریقہ علاجش

"مصطلحات دکن" اولین تالیف مادر فن لغت است کہ باعتبار ضرورت عامہ
مخصوص است برای حیدرآباد اندرین رسالہ مختصر تعریف اصطلاحات مک را بزبان
اردو کرده ایم -

اصف اللغات "تالیف آخرین مادر فن لغت آصف اللغات است -

لغت مبسوط برای فارسی زبان ہر لفظ فارسی را بزبان فارسی تعریف کرده بی بیان
اختلاف یا اتفاق محققین فرس بر آخر ہمہ رای خود عرض کرده ایم و از ماخذ الفاظ
ہم بخشی و ہما کن از سند اساتذہ ہم کار گرفته ایم و بالآخر ترجمہ با محاورہ لفظ مذکور
بزبان اردو با سند زبان دانان ہند پیش کشیدہ ایم این کتاب بسوط شامل است بر
لغات مفردہ و مرکبہ و اصطلاحات و استعمالات و مقولہ ہای عجم و امثال زبان
فارسی، بر بست و ہشت جلد و ہر یک جلدش محتوی ہشصد صفحہ

"کلیات نظم و آ" (فارسی) تالیف معاذ دہم مادر شعر و سخن (کلیات نظم و آ) نام
دارد کہ شامل است بر قصائد و غزلیات و رباعیات و نظم و نثری و آن ہین یک کتاب

است که «حیوة الغزیز» و «بیاضه اوست»

آثار ادبی و لاکه تا کنون بچاپ نرسیده است

- مسودات خطی و لاتا بیت هزار صفحات بشمار می رود - از آن جمله :-
- (۱) «ولای پاکان» (فارسی) مشتمل بر قصائد راجع به منقبت محمد و آل محمد و بزرگان دین و سلام و توحه و مرثیه سید الشهداء امام مظلوم علیه السلام - دارای (دو هزار) بیت در کتب خانة آقای رکن الدین و قافزند و لا محفوظ است -
- (۲) «ولای حافظ» (فارسی) غزلیات درین مجموعہ ولادریزینہ حافظ شیرازی بر هر غزل او دو تاوسته تا غزل سروده است - و داد سخنوری داده است - (مشتمل بر (سه هزار) بیت - مخطوط محفوظ در کتب خانة آقای و قاف)
- (۳) «رقعات فارسی» (یکصد صفحات) بهترین سبک نثر ساده - این مخطوطه هم در کتب خانة آقای و قاف محفوظ است -

اعزازات و خطابات

و لائنت اعزازت و خطابات خود چنین می نویسد :-

«آقای ولی نعمت ما (والی سلطنت آصفیه) در هزار دهمه صد و دوازده هجری

علی چنانکه او خود می گوید :-
حافظ از یک غیرت فکر نمودم غزل - تا برائی کیچندین بنهر آراسته ام
دیدم در خواب اجت خواجیر از را - شد ولاد در طرح حافظ هر غزل تعبیر
حافظ گراز کلام رنقیت خبرم - بنگر که این غزل ز ولای فرمتت

بارابہ خطاب خان بہادر نواب عزیز جنگ بنواخت۔ در سہ ہزار و نہ صد و سہفت عیسوی
 (میلادی) گورنر جنرل ہند باعتراف خدماتِ اخطاب "شش علماء" باخلعت و تمغائیں
 عطا فرمود۔ در سہ ہزار و نہ صد و دہ عیسوی (میلادی) کونسل ایشیا تک سوسائٹی
 بنگال مارا۔ اے۔ ایم۔ ایس۔ بی قرار داد کہ مراد از دیسوسیٹیت ممبر آف ایشیا تک
 سوسائٹی بنگال، باشد و این اعزازی خاص است در حلقہ اہل علم۔"

اولاد و اعتقادِ ولّٰ

ولّٰ در بارہ اولاد خود خینی خوش بخت بود۔ زیرا کہ ہر یکی از چہار پسرانِ
 نام آور و ہر دل عزیز شدند۔

۱۔ پسر اول۔ آقای غازی الدین احمد المخاطب نواب غازی یار جنگ
 رئیس دادگاہ عالیہ۔

۲۔ پسر دوم۔ آقای محی الدین احمد مغفور، رئیس گمرک (customs
 commissioner) و مولفِ قوانین مالیاتی ارضی (Land Revenue code)
 بود، در سال ۱۳۶۳ ہجری بدر و حیات، گفتہ۔

یہ پارسال راہ آخرت پمود۔ مادہ تاریخ رحلتش از آقای صمصام شیرازی مدیر دوشیراز،
 ہنگلی در مجہ یادگار است کہ "آہ شد مرحوم غازی یار جنگ" ۱۳۶۳ ہجری

۱۔ قلعہ تاریخ رحلتش از اعلیٰ حضرت حضور نظام آصفیہ ہفتم یادگار برین معنی گواہ است کہ
 خاندان ولّٰ چہر مقام محترم بہ پیش گاہ حضور نظام دار سہ بادہ تاریخ رحلت محی الدین احمد
 از بسا طہمین کہ جام برخت زلف ہم در سواد شام برخت
 او کجا رفت این نہ تھاں پس ز جہاں میں تو نیک نام برخت

خدماتِ سرکاری بہ دیانت و جانفشانی ادا کردہ بر وظیفہ حسن خدمت سبکدوش گردیدہ بود و ہم یک فرد از
 خاندانِ وفادار بود مالغرض تقربیت بجائے عزیز جنگ و لا مرحوم رفتہ بودیم خدا در اعزلی رحمت بکند ۱۳۶۳

۳۔ سپر سوم آقائی علی الدین احمد الخطاب نواب دین یار جنگ، سابق نظمیں
 (Director General Police) وزیر شہر بانی و مالیاتی و حال رئیس
 کمیٹی انتظامی (Chairman Managing Committee) پرائیویٹ استیت
 اعلیٰ حضرت حضور نظام آصفیہ ہفتم مرد مدبر و دانشمند و ماہر نظم و نسق و نمایان
 ترین شخصیت امروزہ حیدرآباد است۔

۴۔ سپر چہارم۔ آقائی رکن الدین و قاسم سابق نائب صدر محاسب -
 (Deputy Accountant General) و حال صدر محاسب پرائیویٹ استیت
 اعلیٰ حضرت حضور نظام، سچو پدر خود در اردو و ہم در زبان فارسی شعری سراید۔
 ۵۔ آقائی حسن الدین احمد ام۔ اے نائب محمد Dy: Secretary
 Board of Revenue، فرزند نواب دین یار جنگ۔ مرد جدی و
 فعال است علاوہ اشغال دولتی مشغل تصنیف و تالیف ہم دارد۔ کتاب دقوتی
 علاج (اردو) و ترجمہ کبکوت گیتا (اردو) از متداول ترین تالیفات اوست۔
 آقائی حسن الدین احمد سیاحت تراپون و ممالک مغربی کردہ است۔
 ۶۔ بانوی محترم انیس فاطمہ، عضو مشاورتی بلدیہ حیدرآباد۔

(Municipal Councillor) ہمسر آقائی حسن الدین احمد۔
 "حیات حالی" و "حیات سرسید" از معروف ترین تالیفات بانو انیس فاطمہ
 خاندان و لایک وسیع ترین خاندان است۔ اما ذکر سائر ارکان خاندان درین
 تالیف نمی گنجد۔ لہذا بعضی چند افراد خاندان و لا اکتفا کردم۔

کردار و اخلاق و لا

و لا مرد صاف گو، یک رنگ، و با صفا و خلوق صلح جو و مرئوس مرغ بود -
نسبت صلح جوئی و صاف گوئی خود در "حیوة العزیز"، چنین می نویسد -

« حرمت هر ندهب لمخوظ می داریم و تا بحدیکه در اعتقاد و انقضالی
پیدا نه شود دلجویی اعتبار را می پسندیم مثلاً در عید البقر از قربانی
ماده گاؤد دائماً محترز باشیم بر سبیل اخلاق که دل همسایه ما
آزرده نشود - یگانگان بر ما اعتراض کنند - تو فنیق از خداست - »

تفصیل در خواست کسی اگر خارج از حیطه اقتدار مایا برخلاف
مصلح ما باشد با لفاظی مزخ عذر می خواهم - حریف است
زمانیان این را نمی پسندند و وعده دروغ را بهتر ازین
می دانند -

و لا اگر چه مردی در بار س و لا مرتبه بوده هرگز دست از خاکساری و تواضع و
فروتنی خود برنداشته و هوای تکبر و دولت دنیا در سر نپور و رانیده کس از او بدی
نشینده و غیر مستحسن ندیده او عمر عزیز خود را بلبه و لعب نگذاشته و از گفتن سجا و تدمت
مردم مطلقاً دور بوده چنانکه در سائر اشعار او سخنی از قبیل سجا، غیبت و عسریانی
دریده نمی شود -

مرثیه نگاری و لا

”داستان غم“ (فارسی) مرثیه ایست راجع به ذکر شهادت سیدالشهدا

امام حسین علیه السلام در زمینه ملامتشم کاشی و در جواب ”واقعات ظهوری“ و میسر را
محمد خان نصیبی -

این مرثیه مشتمل بر صد و شش بیت است حق آنست که و لا این مرثیه را با معانی و الفاظ
چر سوز و ساده که تقاضای رثاء است، چنان یک آهنگ و روان سروده است که فوق العاده
موثر است - کمتر کسی است که ”داستان غم“ را یک بار بخواند و بی اراده از چشم او
چشمه اشک جاری نشود - این جامقایسه با محتشم کاشی و ملامت ظهوری مقصودم نیست -
اما بنظر انصاف می توان گفت که و لا این مرثیه خود را از ملامت نصیبی بلندتر و موثرتر سروده است
چنانکه خود و لآ می گوید سه

از نظم فرس ذوق زبان باچشیده ایم

هر پنج واقعات ظهوری شنیده ایم

تفصیل محتشم به علوه بدرین زمین

از آسمان فکر نصیبی است دیده ایم

هم واقعات مرثیه اوست دلفکار

از رنگ طبع او به حقیقت رسیده ایم

بالا تراست مرثیه فکر محتشم

افکار او ز جمله افکار چیده ایم

در فکر داستانِ غم جوید که بلا دانند سخن شناس چه زحمت کشیده ایم
افکار محترمشم به سخن ارجحتد تر بخت کلام من ز نصیبی بلند تر

قصیده گویِ قلا

بیچ جای شک و شبه نیست که ولاد در مدح شاه و وزرائی دولت قصیده ما
سروده است اما از سرودن قصیده ما قصدش خوشامد گوی و زر طلبی نبود. و لا بوسیله
قصیده های خود امرای دولت را از خواب غفلت بیدار کرده است. بر محاشره
دروزگار انتقاد کرده است بطوری که از قصایدش برخی آید سه

گفتم نیست رو بار تو نگر می گویم
گوش کن گوش زعیب تو اگر می گویم
کار از گفته او گیر زگوسنده سپرس
از مخاطب چون قطع نظر می گویم
باشنو از گوش دل خویش کلام ناصح
خسر و اپیش تو از عیب و هنرمی گویم
از بر آشفتن تو هیچ ندارم باکی
کز جفا های تو بی خوف و خطر می گویم

عناقل از صبح ندانی که چه می زاید شب ای مشوغره بر امروز که فردای هست
در پیشانی و در مانند گیش ای منعم یاری دوست کن گر بتویاری هست

حرف من گزشتید ی شبر من باز شنو
 در نفضی سخنم با ردی گرمی گویم
 گفتم به زنگفتن که خبر دار شوی
 بشنوی ای بی خبر از حکم خبر می گویم

ولآبه دربار آصف جاہ سادس کہ خود شاعر بود و نزد سالار جنگ تخت وزیر
 دولت آصفیہ نزد چهار اج کشن پرشاد شاد مقام محترم داشتہ ، و سلطان العلوم آصفیہ
 ہفتم کہ خود شاعر گرا نمایہ سخن شناس می باشند ، در دورہ حکومت خود از راہ معارف
 پروری ولآ را عزیز داشتہ اند۔

ولآ قصیدہ ہائی خود کہ راجع بہ رح این شاہان رعیت پرور سرودہ است ،
 مقصدش جز سپاس گزاری و حقیقت نگاری ہیچ نیست ۔ و سپاس گزاری و احسان ی
 عین فطرت بشریت ۔

اعتراف معاصران ولآ

ہمہ نویسندگان و معاصران و تذکرہ نگاران مابعد از ولآ بہ نیکی یاد کردہ و کمال
 سخنوری اورا ستودہ اند۔

تقارینظ کہ دانشمندان نامی مثل علامہ شبلی نعمانی صاحب "شعر العجم" و
 شاعر عہد آفرین حاتی پانی پتی صاحب "حیات سعدی" و نواب عماد الملک بلگرامی
 و نواب محسن الملک ، بر تصنیفات ولآ نوشتہ اند کہ ترجمہ انگلیسی این تقارینظ
 در - دی ہتیری آف دی نوٹس *History of the Nawwafates*
 چاپ مدراس سنہ ۱۹۰۹ میلادی) ثبت شدہ است نیز آرا و دانشمندان انگلیسی
 کہ در کتاب مذکور طبع شدہ است عیناً نقل می شود۔

تبصرہ علامہ شبلی نعمانی بر « سیاق دکن » تالیف ولا

When light and superficial books are increasing in number on all sides in the country and even educated men following the trend of public taste seem largely inclined towards such contemptible publications, it is extremely surprising to find a counted few engaged in the pursuit of problems that do not admit of easy solution—a counted few whose publications though they do not serve as stories, add an invaluable capital to the store of literature.

One of such publications, is that which forms the heading of our review and which is written by our respected friend Nawab Aziz Jung Bahadur. In our researches to get an insight into the ancient modes of procedures, we have turned over hundreds and thousands of pages of history and though we may have pleased the public by superficial embellishment of ordinary facts, yet in all fairness we have to admit that what we have acquired is but fraction of the stupendous whole, and our Nawab deserves to be congratulated for having compiled a book, full of extraordinary researches, covering 166 pages bearing on accounts alone.

The Nawab has found out 417 technicalities relating to Accounts, of which a good many were quite unknown to us.

A perusal of this book gives such a perspicuous insight into the modes of accounts in vogue during the time of Timur, that it appears as if all kinds of records are before us.

While commenting upon every technicality the Nawab has also discussed its origin, and for this he had to investigate various languages, as these account technicalities are an embodiment of several dialects.

اعتراف شمس العلماء حالی پانی بقی نسبت خدمات علمی ولا

Nawab Aziz Jung Bahadur ranks among the foremost of men who have, in our age, enriched the Urdu literature by their valuable productions, benefiting the public to a greater extent by their literary abilities than benefiting themselves.

As far as we see, our author does not handle ordinary and much repeated subjects, but drives his pen in tracts untrodden, which he considers there is need to explore.

In 1322 Hijri, our author published a bulky volume of history called the "Tarikh-ul-Navayat", containing nearly 575 pages. Judging from its contents this book seems to be of quite a new nature.

The series of Nawab Aziz Jung Bahadur's works alluded to above does not stop even here, but his production are ever increasing. He has recently published a book under the title of "Gharaib-ul-Jumal", containing 418 pages, on the Arabian art of "Jumal" an art by the means of which figures are used in commemorating historic events—and as far as this reviewer is aware it is a singular work.

Besides this, for the past few years he has commenced the compilation of a Persian Dictionary, in which besides defining each Persian word and idiom in the Persian language he has also given the equivalent word or idiom in Urdu for the same. He has not given a single Urdu or Persian word or idiom which is not supported by illustration from the writings of the authors in these languages.

اعتراف محسن الملك :-

Fortunate are those who spend a portion of their dear lives in national and literary works. Such persons are very rare among Mahomedans, who, after retiring from Government service utilize a portion of their time in good and beneficial works; but praise be to God that the nation is not entirely void of such persons, and you are one of those, of whom the nation ought to be proud.

I am glad that you are excellently spending your life in literary and national works. Most probably you might be enjoying that spiritual happiness which you might not have dreamt of, while in active service.

Your compilations have reached me. I had so much work to do that I was unable to write my reviews on them, but I will do so now, and convey my thanks to you.

Aziz Jung Bahadur ! the expectations we had from you, are coming to pass. You are a promising youth. Whatever you undertake you perform with great ability. May God keep you prosperous and happy !

اعتراف عماد الملك سيد حسين بلگرامي :-

Nawab Aziz Jung Bahadur was one of the most experienced Revenue Officers of His Highness the Nizam's Dominions when he retired from the Services, having climbed up almost all the rungs of the official ladder by his own unaided ability.

He spends his well-earned leisure in compiling works of great ability and usefulness.

His digests of the laws and regulations in force here are standard works of reference on the subjects they deal with. He has written and published exhaustive monographs in Hindustani on the cultivation of the grape vine, the date, etc., and is now engaged in the compilation of a Persian Dictionary which promises to be a monumental work. He is gifted with a power of research and a capacity for taking pains by no means common in this part of the world.

(Sir Richard Burn) اعتراف سر رچرڈ برن

The history of the Nayat Family, which is extremely interesting. It must have involved an immense amount of research, and I hope that the Mussulmans of other parts of India will imitate the example being set to them at Hyderabad, and produce books on history worthy to take a place amongst the great works of the past.

(M. F. O' Dwyer, C.S.I., I.C.S.) اعتراف ایم - ایف - اودوئر

I had much pleasure in making the acquaintance of Nawab Aziz Jung Bahadur, Hyderabad. He is a retired Talukdar and since his retirement has devoted his leisure to literary work. He has brought out several works on Agricultural subjects as vine and date cultivations and is now employed on his "magnum opus," a Persian Dictionary.

مؤید الشعر آقائی میرزا ابوالفضل مؤید اصفهانی که یکی از نامور شعرا سی دوره خود بود
سخنوری و لا آرا چنین ستوده است ه

تبارک الله ازین باهنر و جو عزیز
که کس چو او بجهان نیت در کمال تمیز
عزیز جنگ بهادر ستوده خان و لا
که هست یوسف قدرش بمصر دهر عزیز
زهی ازین بتجسس وجود دانشور
که دانش صدق خاطر است گوهریز
یکانه جو صبر کان کمال ناموری
که هست گنج ضمیرش چو بحر لولوخیز
کند ز خویش بهر لحظه دستری انشا
زنظم و نثر که حیران شوند اهل تمیز
زهی قصائد و دیوان نغمه بینانش
که داده است لگارش ز کلک سحر انگیز
خهی کلام بلیغ شهیر هند نژاد
نگسده بشهره ز ملک عراق تا تبریز

آقای میرزا محمود زرقانی شیرازی که از شعرا سی شهریه دوره خود بود
ز کمالات سخنوری و لا چنین اعتراف کرده است ه

در عهد جلال شهر یاری در عصر کمال شاه عثمان

از ناموران و در شاهای	وز دو لیتیان شاه دوران
شمس العلماء و لا تخلص	نواب عزیز جنگ ذوی شان
علامه وقت خان بهادر	خوش طبع و سخنور و سخندان
از تبعان طرح سعدی	وز نکته دران طرز سلمان
افکار خجسته اش چو حافظ	فخر شعرائی ملک ایران
چون مهر فلک ضیای فکرش	
بر چرخ سخنوریت تابان	

علامه شیخ علی اکبر الشیرازی الشامی که یکی از نامور علمای دوره خود بود ،
چنین اعتراف کرده است -

« موفق شدم بملاحظه کلیات نظم عزیز جنگ و آله مشتمل است
بفصاحت و بجزئیات و رباعیات و قطعات تاریخی بطور
عجیب و طرز غریب مانند بوستان و گلستان چیر از
انواع معانی شقایق و دریا و مثل خزان و دفا ن
معلوم از دُرر و جواهر بیان ، الحق قلم از تحریر مداح این
کتاب فاطر و زبان از تقریر مناجت آن قاصر
این کتاب چشم راضی است و دل را جلاست و فکر
را صیقل و عقل را راه مُناست ، سلاست بیانش
مایه ذوق زبان اهل زبان و مضامین لطافت

نشانش جلالت بخش جان - خلاصه این است که مصنفش
 که هندی نژاد است مایه ناز معاصرین عجم و زبده
 سخنوران حیدرآباد است

از نویسندگان امروز دانشمند گرانمایه آقای دکتر
 سید محی الدین قادری زورشاو فر هنگی حکومت کشمیر در تالیف
 بسوط خود که مرقع سخن نام دارد سخنوری دلار بسیار ستوده است

کارنامه مہمی و لا

کارنامه مہمی و لا در آصف اللغات است که بسوط و جامع ترین
 رنگ زبان فارسیست — فی غلط گفتیم ایک انسا کلو پیدا ای الفاظ
 ارسیت مشتمل بر ہفده جلد تا حرف (ج) کہ محیط بر دہ ہزار دودصد صفحات
 است این لغت تا حرف (ج) در زندگانی و لا در سنہ ۱۳۳۷ ہجری بچاپ
 رسیدہ است ، و لا در جیات خود حق تالیف این لغت را برای علی گڑھ
 و نیورستی وقف کردہ است ..

کسانی کہ در راہ ہفتخوان لغت نویسی قدم نہادہ اند دانند کہ تالیف
 مین لغت بسوط چہ رنج بردن و خون جگر خوردن نقاضا دارد . اما جانی
 ی تا سف است کہ آوازہ کارنامہ و لا تا کنون بگوش اہل ایران رسیدہ است بقول گارندہ

بارسی بین که بگوشش نه رسد ناله من
گر چه غوغا ز تری ما به تر یادارم

دانشمند گرامنایه آقای آستا دبید نفیسی که در مجله ارمغان سال دهم ۱۳۰۸ شم
مقاله ای راجع به ادبیات فارسی در هندوستان نگاشته اند در مقاله خود
ذکر شعراء و نویسندگان و لغت نویسان مثل صاحب منتخب اللغات و فرہنگ رشتہ
دانند راج کرده اند۔ اما بیخ جاہمین جہت کہ بیخ اطلاعی از آثار ادبی ولآنداز
در باب ولآسطری ننوشته اند۔

ولآ در پایان عمر خود مصروف تالیف جلد ہجدهمین بود کہ ناگاہ پیام اجل رسید
ورق حیاتش برہم خورد۔ بطوری کہ از تحریرات او مستظہر می شود او در پایان عمر
از ارباب دانش گاہ عثمانیہ حیدرآباد دکن و از دو کتران زبان فارسی خواہش
کرده بود کہ کنون کہ من چراغ سحرم و از حیاتم سحر و شامی چند باقی مانده است من از
پایان رسانیدن این فرہنگ بزرگ نومیدم۔ امیدوارم کہ ارباب دانش گاہ
این کارہی سترگ را از من بگیرند و بہ پایان رسانند۔ اما این صدا صد البصر اثاب
شد۔ و این فرہنگ نامکمل بماند۔

نمونہ تحقیق لغات نگاہ کنید صفحہ ۳۵ و ۳۶)

نمونه تحقیق لغات شمس العلماء و اولاد

آصف اللغات - جلد سیزدهم - بایه فارسی صفحہ (۶۲۱ و ۶۲۲)

پارسیا - اصطلاح - بقول برہان - بار اربع بلف کشیدہ (۱) بمعنی پرہیزگار و دور از معاصی و فراتم - (۲) بمعنی پارسی ہم آئندہ جمع آن پارسیان است - صاحب تہذیبی ہم ذکر ہر دو معنی کردہ

حافظ شیرازی: گرمطرب حریفان این پارسی خوانند: در فرض حالت آرد پیران پارسیا را

صاحب سہروردی بمعنی اول قائم و صاحب رشیدی بذکر ہر دو معنی نسبت معنی اول گوید کہ مرکب است از پارس کہ لغتی است در پارس بمعنی حفظ و نگہبانی و الف کہ چون لاحق شود افادہ معنی فاعلیت کند و معنی ترکیبی حافظ و نگہبان - یہ پارسیا پاسد الفس خود است - صاحب نامری بذکر ہر دو معنی می فرماید کہ (۲) ہم بمعنی لغت و لفظ پارسی است و فرماید کہ پارس بمعنی نگہبانی آئندہ یعنی چون شبہا مسکن فرماید کنند فارسیان گویند در پارس می کنند یعنی نگہبانی خواند و حفظ آن از نند و بیگند می نمایند -

خالق آرزو در سرائح ماخذ بیان کردہ رشیدی را کہ صاحب نامری ہم با آن متفق است غلط گوید کہ پارس کہ لغتی است در پارس یا پارس مخفف آنست کہ بمعنی ملک فارس باشد نہ نگہبانی پس صواب آنست کہ گوئیم ما خود است از پارسیہ کہ بمعنی گدائی است پس برین تقدیر بمعنی گداخواہ بود و پرہیزگار و زاہد بطریق مجاز اطلاق کردہ باشند چنانکہ لفظ درویش و فقیر بر صوفیان و زاہد و ریاضت پیشہ صاحب کمال اطلاق کردہ می آید بعد از آن مشہور شدہ باشد و اینکہ الف آنرا الفی گفتہ کہ افادہ معنی فاعلی کند خلاصت چنانکہ آن الف در الفاطمی می آید کہ مشتق باشند چنانکہ گوش و نیوش بکلمات جام پس صحیح آنست کہ گوئیم الف برائے نسبت است کہ گامی افادہ معنی فاعلی کند چنانکہ در گوش و نیوش و گامی افادہ مصدری کند چنانکہ در فراخا و بینا و زرفاد گامی افادہ معنی صاحب بخت چنانکہ پارسیا می تواند کہ قلب پارسیا باشد کہ مرکب است از پارس و آرد کہ بکسر نسبت است و این بہتر است (ملاحظہ من فضلہ سبحانہ) و فرماید کہ در پیران بمعنی پارسی نیز آورده و گفتہ کہ جمع آن پارسیان است - و این ہم غلط - ہم از روی لفظ دیم از روی معنی (از وجہ غلطی صراحت نکرده) و فرماید کہ (۴) لقب خواجہ محمد پیر کہ مرید خواجہ بہاء الدین محمد لغت شنیداند قدس اللہ تعالیٰ سر بہا و این لقب ایشان از ان جزا گرفت کہ چون اول برورد دولت سمرائی حضرت خواجہ آمد و رنگ تو گنیز خواجہ قدس سرہ بر آمد و احوال رسید ایشان عرض کردند کہ مشتاق ز یارت شخصی آئندہ - گنیز مذکور عرض نمود کہ جوانی پارسیا بر در آمد استادہ حضرت خواجہ بیرون تشریف آورد و رسید کہ جوان پارسیا تھا بوده اند از ان روز این لقب برائی خواجہ محمد مذکور مقرر شد (انتہی کلام)

مؤلف عرض کند کہ خان آرزو ذوق محاورہ زبان ندارد از نیجاست ماخذ بیان کردہ رشیدی را غلط می شمارد - صاحب نامری کہ محقق اہل زبان است نسبت لفظ پارسی صراحت کردہ کہ بمعنی

آصف اللغات - جلد سیزدہم - بائے فارسی صفحہ (۶۲۳ و ۶۲۴)

نگہبانی بزبان است و مقولہ فارسیان را ہم بسند آن نقل کرده پس این قدر محقق کہ لفظ پارس بمعنی نگہبانی آید و عجیبیست کہ پاس بہ بہین معنی محقق آن باشد یا مزید علیہ آن و خیال اوّل بہتر از آخر پس لفظ پارس را مرکب بالف کردند و این همان الف است کہ بقول خان آرزو افادہ معنی صاحب کند پس معنی لفظی این صاحب نگہبانی باشد و گناہ از کسی کہ نگہبان نفس خود است و بہین است پارسا پس صاحب رشیدی چہ غلط کرد کہ همان الف را مفید معنی فاعلی گفت و خان آرزو صیغہ جدت پیدا کرد کہ همان الف را مفید معنی صاحب گفت شک نیست کہ فارسیان این الف فاعلی را مخصوص با مدنیہ امر حاضر کردہ اند چنانکہ دانا کہ الف آخر با لفظ دان مرکب شد کہ امر حاضر و استقن است۔ این تخصیص برائی الفی ہم باشد کہ افادہ معنی صاحب کند و بدین لحاظ الف آخر (پارسا) ظاہراً غیر این نمی نماید لیکن حقیقت آن است کہ (پارسیدن) مصدری بود در فارسی زبان بمعنی نگہبانی کردن کہ حالا متروک و عوض آن مخففش (پارسیدن) بجذوف رای حمل بزبان است و از امر حاضر ہیں مصدر متروک کہ پارس بود (پارسا) یا دگارش در محاورہ زبان داناست (اعلموا یا ایہا المحققون)۔ این است حقیقت پارسا پس ہر چہ صاحبان رشیدی و ناصری نسبت ماخذ این بمعنی اوّل گفتہ اند اصح است و آنچہ خان آرزو سخن آرائی کردہ است بیج۔ حالاً عرض می شود نسبت معنی دوم بیان کردہ بر آن کہ خان آرزو آنرا ہم غلط می گوید صاحب ناصری کہ محقق زبان خود است ذکر این معنی کردہ و خان آرزو الف نسبت را تسلیم فرمودہ۔ پس باشند کہ پارس را پارتسی و پارتسا گفتن غلط نیست۔ یعنی دانیم کہ خان آرزو بچہ اصول این را غلط از روی لفظ و معنی گوید و حالیکہ لفظاً و معنی صحیح است فتاویٰ۔

(ا ر و) = پارسا۔ (۱) بقول آصفیہ۔ فارسی۔ منقہ۔ پریزگار۔ نیکو صالح جنینی۔ زاہد۔ پاکدامن۔ درویش۔ با خدا فقیر۔ (۲) پارسی۔ بقولہ فارسی۔ اسم مذکر آتش پرست جیحوسی۔ فارس کار سبب والا (۳) فارسی زبان کا لفظ مذکر۔ (۴) پارتسا خواجہ پھر کا لقب جو خواجہ بہاؤ الدین محمد نقشبند کے مرید اور خواجہ محمد پارسا سے مشہور تھے۔ مذکر۔

تبصره عمومی بر اشعارِ وِلا

وِلا اگر چه هندی نژاد بود ولی دانشینی و شیرینی، صفائی زبان و قوت اظهار که در اشعارش وجود دارد او را با سراسر آئیندگان اهل زبان برابر می‌کند و از احاطه کامل او بر زبان فارسی گواهی می‌دهد.

وِلا از میان انواع شعر غزل، مرثیه، قصیده، نظم به رباعی بیشتر هنروری نموده و بر آستی درین قسمت داد سخن داده.

رباعی - وِلا در هر رباعی یک ضرب آتش را به کمال هنروری بکار برده است و سه مصراع اول رباعی را بطور پس منظر خیال ساخته، بنگار معنی را در مصراع چهارم جلوه داده است، بطوری که از رباعیات او پدید است -

از دست مده وقت که همچون گهر است
 پروازی ممکن است تا بال و پر است
 کاری کن و وقت را غنیمت بشمار
 "تاریشه در آب است امید تر است"

ط بقول خود وِلا

گرنداری بسخن قوت ادراک برو!
 که وِلا اهل زبان را به کلام اندازد
 طبع هم داد فکر ز اهل لسان گرفت
 که سخن نطق اهل سخن را زبان گرفت
 بطرح خواب شیر از آسان شد غزل گفت
 پیجی بنده گوشل وِلا ذوق زبان داند

آن کس که بمدح خود ببالد خام است
هر چخت خیال در جهان گمنام است
خرسند مشو بچرب گفتار کسی
”تعریف زیاده بدتر از دشنام است“

پامردی اُفتاده کتد دست فراخ
از بار خودش سر یزمین گره دشاخ
هر حوصله مند انکساری دارد
”کم ظرف شود بمال و دولت گتاخ“

پاکیزگی نفس نیاید ز خبیث
ذوقِ توحید می رود از تشیث
لطفِ سخنم سخنوری می داند
”کافر چه برد لذتِ تفسیر و حدیث“

غزل

بطوری که سابقاً اشاره کردیم و لا آسچنان فوق العاده و ماہرانہ
غزلہای حاقظ را پاسخ گفتہ کہ راستی باز شناختن پارہ ای از غزلہائی

اود گفته های لسان الغیب مشکل می نماید - (مسیاقه با حافظ مقصود نیست) اینک دومی
غزل بدون انتخاب :-

ای عازم سفر بخدا می سپارمت
کو حافظ همه با ما نش گذارمت
ای عازم سفر بدلت باد یاد من!
چشم براه نشت که در انتظار مت
ای دور از نگه بجواب خط غریب
غفلت مکن اگر به محبت نگار مت
ای رخت کش برو سلامت بمنزلت
باز آ که همچو جان خودم دوست دارمت
ای ره و بقا بوداعت ز ابر چشم
آبی بروئی آسینه روی بار مت
ای غائب از نظر که روان شد چو اشک من
گریان بچفظ حافظ مطلق سپارمت
حافظ بشوخی رقم ما بخنده گفت
خونی مکن و لا که فروجی گذارمت

صلا من عقیده دارم که اشعای چند از گفته های و لا مثال گفته های لسان الغیب است
(مثال آنست که در چند صفت مساوی باشد مثل آنست که در سایر صفات مساوی باشد)

نموش باش دل زار این چه فریاد است
 ترا به پهلوی دلدار ای چه افتاد است
 شکایتی بزبان نار و اجفا جو را
 فغان کشد نه کشد دل مشکل افتاد است
 ز عشق زلف تو مولای من چه می‌پرسی
 اسیر بند تو چون بنده که آزاد است
 گره بر ابرو دلدار من خدا حافظ
 چه عقده که ز هیچ آفریده نکشاد است
 مذاق شعر چه جوی کنون در ایران نیست
 برو به هند که در شهر حیدرآباد است
 سخنوران عجم آفرین کنند بر او
 مذاق طبع و لاف نعمت خدا داد است

بروز وعده بگفتم کنون چه ارشاد است؟
 بجنده گفتم که پیمان من مرا یاد است!
 بگفتمش که همین ساعت است چشم وفا
 بگفتم گفته خوبان چون پنجه بر باد است
 کجا است سیر گلستان، کجا است بند قفس!
 بجان بلبل نالان چه جور صیاد است

خلاف سروچمن کوهسناک شد پابند!
 بین که سرو روانم بسیر آزاد است
 بحق دختر رزاین مثل بزن حافظ
 که این عجزه عروس هزار داماد است
 ز علم پروری شاه و نغمه های و لا!
 کنون مقابل شیراز حیدر آباد است

ولاً با وجودی که عقیدت و ارادت و افریذات حافظ داشت
 از تصوف حافظ و از فلسفه لذتیت (Hedonism) و عیش کوشی
 و نشاط طلبی او مثل شاعر مشرق علامه آقبال و همچو شاعران و بیما یونج

چشم از زهر اجل سرمایه دار	چشم از زهر اجل سرمایه دار	چشم از زهر اجل سرمایه دار
از دو جام آشفته شد دستار او	از دو جام آشفته شد دستار او	از دو جام آشفته شد دستار او
عیش هم در منزل جانان ندید	عیش هم در منزل جانان ندید	عیش هم در منزل جانان ندید
آن امام نکت بی چارگان	آن امام نکت بی چارگان	آن امام نکت بی چارگان
فته و ناز و ... ادا آموخت آ	فته و ناز و ... ادا آموخت آ	فته و ناز و ... ادا آموخت آ
چشم او غارت گر شهر است و بس	چشم او غارت گر شهر است و بس	چشم او غارت گر شهر است و بس
چون مریدان حسن دار و حشیش	چون مریدان حسن دار و حشیش	چون مریدان حسن دار و حشیش
ساعزاد قابل احرار نیست	ساعزاد قابل احرار نیست	ساعزاد قابل احرار نیست
الحذر از گو سفند ان الحذر	الحذر از گو سفند ان الحذر	الحذر از گو سفند ان الحذر

صلح نیما یونج در نظم افسانه
 حافظ این کید و دروغی است
 کز زبان می و جام و ساقی است
 نامی از تا ابد با درم نیست
 کبر آن عشق بازی که باقی
 من بر آن عاشقم که رونده است

سخنت متنفر بود چنانکه در اشعار خود بر فلسفه حافظ ایراد کرده است ه

خواجہ بہ گمراہی عالم مکوش از سخن غیر شریعت خموش
حافظ شیراز بہ میخانہ دوش گفت "بہ بخشندگنہ می بنوش"
گفتش ای خواجہ من توبہ کن زین سخنت خون دل آید بکوش
خواجہ اگر توبہ کنی از شراب مژوہ رحمت برساند سروش
گر طلبی ذوق و سروی بخشد ساعر کو شرعوض بادہ نوش
وایہ حرام است چه سازی ہال ہچو گدائی بدرمی فروش

زندئ حافظ نہ پسندم ولّا
"باکرم باد شرعیب پوش"

ترسم نشود بند در توبہ بفضلت !
حافظ چه خردشی کہ (در سیکہ باذات)
معشوق تو ای خواجہ شیراز غلامی
محبوب ولّا سرو خوابان حجاز است

ولّا چو حافظ شیراز گر شوی میخوار
طبع مدار کہ کارِ دگر توانی کرد
من ز اسکندر پسندم آئینہ
حافظ از جہشید گیرد جام را

دی به میبانه شنیدیم که آن حافظ است پد تو به صد بار زمی کرده و صد بار شکست

سبک و لا

و لا در سبکِ دکنی در کثیبه محمد باقر آنگاه ناطلی مد رسی صاحب
ریاض الجنان متوفی ۱۲۲۰ هجری و سید محمد و اله موسوی صاحب گلستان خیال
متوفی ۱۱۸۴ هجری و ذکا درسی متوفی ۱۲۴۵ و یکدل موسوی متوفی ۱۲۰۶ - است
شعر سروده است و در باره سبک خود چنین اشاره کرده است

خوش است وسعت مضمون باختقاریان

و لا بکوزه در آورده ایم دریا را

در تغزل سادگی لطفِ دگر دارد و لا
اجتهای و فکر تو مستغنی از تقلید شد

نظم تو و لا ز ساده گوئی
چون نغمه بگوشش دل پذیری

طرح باطرصیت سهل المتع
گر چه آسان گفتش دشوار است

طریقِ حُرُنِ بیایم تغافلش را بُرد
که گوشِ هوشش برین حُرُنِ دستانِ اُنداخت

سبکِ دکنی از سبکِ خراسانی (که طرز فرخی و عنصمی و منوچهری است)،
و از سبکِ عراقی (که موسس آن کمال الدین اصفهانی و اساتید مسلم
آن سبک سعدی و امیر خسرو و حافظ اند) و از سبکِ هندی (که شیوه
نظیری و تنها موسوی شهرستانی و بیدل و غالب دهلوی است)
جد اگان و متمیز است. سبکِ دکنی در چند خصوصیات با سبکِ عراقی
مشابه است اما سوز و درد و شور انگیزی که خاصه سبکِ عراقی است
در سبکِ دکنی پیدانیت.

سبکِ دکنی عبارت است از سهل الممتنع، سادگی، جذبات
و صمیمیت و سلاست و اختصار و صفائی بیان و اجتناب از ایراد
متراذفات، و تکلفات مناع و بدائع لفظی و معنوی و تشبیهات مرکب و
ایهام و معنی آفرینی بعید الفهم که عبارتست از «المعنی فی البطن الشاع»

موضوع

و لا مرد منتشرع بود و بهین جهت اشعار وی از مضامین خمریات
کفر و الحاد و بی دینی وطن پرزانه و واعظ و هم از تصوف دکه برآ

شعرگفتن خوب است، پاک است - موضوع اشعارش اخلاق،
ایشان، عفو، کردار سازی، جد و جهد، کمکِ بنی نوع بشر، مساوات
انسانی، نیکویی و رهنمائی و نیز عشق و محبت است، اما باید توجه
داشت که و لا از لفظ عشق و محبت مطالب و مفاہیم وسیع ترین را
مقصود نظر داشته است - عشق او، عشق محمد و ولای او ولای
علی و اولاد علی است - چنانکه خود می گوید -

بجبتِ پختن پاک و اهل بیت نبی^۱
دلِ حرم گه عشق است چون حرم آباد

دل داده عشقتم تو لای تو مولاً^۲
در نظم تخلص به ولای تو و لا شد

ولا به بین تو لایست بنده مولی^۳
ولی عالم افکار در ولای امام

در آفت مولاً و تو لای محمد^۴
معروف جهان ست و لایم تخلص

ما بولای سبط رسول^۵ ؛ دل ز جهانی برداریم

دارم به محبتش خلوصی
زین وجه تخلصم و لا آشد

کافیت همین واسطه خدمت درگاه
هستیم و لا مدح گیر پنجن پاک

چیزیت دگر محبت من
گو عشق تو هر گد ام دارد

تعلیمت اول

آرزوی انقلاب و مساوات نوع بشر:-

تا بیک ره روند شاه و گدا

ای فلک همچو انقلاب بیار

این نکته بسی جالب توجه است که و لا شمت بمهتقاد سال

پیش در آن زمان این شعر را سروده است که کسی در هند از

جنبش سوسیالیسم دهم از جمهوریت آگاه نبود-

منعم و مفلس :-

ای بُد نیا بستر خاک است ادرا بهر خواب
روی بستر سنگ دارد از پی بالین غریب
منعمی در محفلت بالانشین آسان شده است
ای بهزمت جالبشکل یافت در پائین عزت

مشو بر هم ز آواز گدائی
سوالش رونق بزم امیستر

کوشش و تکاپو و گریز از بیکاری :-
کارگر، گر نه شود ناله نگر دی نوبید
گر نیابی اثری ناله گیر اتر گیر

بکار خویش کمن غفلتی میان بر بند
که پیش خیز بمقصود پیش رس باشد

کسب کمال نیت ز میراث هر کسی
بی محنت و طلب ز نیاکان نمی رسد

هر که مشغول بکار است ز افکار نیاید ؛ دان که بی کار روزگار است ز هر کار بیماند

لحظه وقت است در دست و آ
طالب آرام بی کاری مشو

گویند گر چه این مرض ماست لا دوا
باید ولی طبیب ز درمان نه بگذریم

عالی همتی و خود اعتمادی :-

مایه نازش من قوت بازوی منست
نیست در فکر ببالِ دگری پروازم

ز ناصح یک نصیحت یاد دارم
که با صد غم دلِ خود شاد دارم

هر کار من از قوتِ بازوست بعلم
پرواز من ای یار ببالِ دگری نیست

روشنی طبع :-

آن را که عقل بیش غم روزگار بیش
و آن را که عقل نیست غم روزگار چیست

بی علمی، -

تقریر بی عمل نکند بر دلی اثر
واعظِ خلافِ فعل چه تقریر می کنی!

الا ای مستِ خواب غفلت خویش
ن سازد خفته را خفته بیدار

به است جاہل از ان عالمی که بی عمل است

حریت خیال و آزادی تحریر و تقریر :-

نیت آزادی نصیبم در کلام
من سخن گویم چو طوطی در قفس

از بر آشفتن تو بیچ ندارم باکی
اگر حیفا بائی تو بی خوف و خطری گویم

سحر بسیر چمن رو ز شاخ گل بشنو!
چه لطفِ نغمه مرعی که در قفس باشد

بهدردی و غمخواری :-

در تناسخ چو بدُنیا برسم بارِ دگر
جز به غمخواری انسان نکشم کارِ دگر

غنیمت است ز عمر تو لحظه ای دوست
بخیر عالمیان در جهان مکن تا خیر

عفو تقصیر :-

اگر عدوست بدست تو انتقام گیر
خجل شود چو گنه گار عفو کن تقصیر
زدستگیری دشمن گهی مشو غافل
چو پامی دوست بلغزد بلطف دستش گیر

پیوسته ز ذوق عفو محسروم
کو لذت انتقام دارد

چه انتقام که در عفو لذتی دگر است
من از خطای رقیبان خویش درگذرم

تقدیر و تدبیر: —

آنانکه می‌کنند به تقدیر اکتفا
غفلت ز حسن کوشش و تدبیر می‌کنند
آن غافلان که ناز به تدبیر می‌کنند
انکار از نوشته تقدیر می‌کنند

غفلتی در عمل و سعی کن ای نادان
گر چه تدبیر تو تغیر قضا نتوان کرد

بکوش دکا ر بتدبیر گیر و دیر کن
اگر چه محو نگردد نوشته تقدیر

گویند گر چه این مرض ماست لا دوا
باید ولی طبیب ز درمان نه بگذریم

گر چه بر تقدیر ایقان داشتیم
لیک تدبیری فرو نگذاشتیم

سعی کار تو بود حاصل سعیت ز خداست ؛ تا به منزل ز سعی پیش بنه گامی چند

نومید مشو :-

صدگره بکشاید از یک ناخن ابروی یار
می شود از یاریش هر مشکل آسان غم محوز
چون صفا مان نیست بی قدری و لا در ملک
قدر اشعارش شود در عهد عثمان غنم محوز

کارگر گز نشود ناله نگر دی نومید
گر بینایی اثری ناله گیر اثر گیر

انقلاب روزگار :-

معاشران ز جفائی زمانه یاد آرید
چه بود صحبت ما چون فسانه یاد آرید
کجاست عهد شباب و کجاست دور نشاط !

کز انقلاب زبون زمانه یاد آرید
درین زمانه که قحط الرجال اهل وفاست
هزار حریف گراز با وفانه یاد آرید

دنیا گذشتنی و گذاشتنی :-

نشاط بعد غم و غم پس نشاط رسد
غمت نماند و نشاط تو هم نخواهد ماند

یکی پس دگر می رود ازین عالم
وجود کس بجهان قدم نخواهد ماند
عجب مدار که ما حالتی چنین داریم
”چنان نه ماند چنین نیز هم نخواهد ماند“

از یکد وجه ذوق بر و راه خود بگیر
چشمی مدار صحبت عیش مدام را

عمر گذشته باز نه گردد چو جوی آب
باشد چو صبح و شام روان جو سبار عمر

قرب سلطان :-

خلعتی یافت بدشنام و عتابی بسلام
قرب سلطان نه پسندید دل دوراندیش

احتیاج :-

حسن استغنائی ما با کس ندارد احتیاج
بر در اهل کرم ما را نیاردا احتیاج

داور من احتیاجم را بهر ناکس ده
 کونمی دارد خبسر از هر که دارد احتیاج
 شد مثل در خلق (شیران را کند رو به مزاج)
 زان که مردان را بذلت می سپارد احتیاج
 اُو نگردد در جهان ز نهار محتاج کسی
 آن که از امداد محتاجان بر آرد احتیاج
 از پی حاجت براری در عمل آمده باش
 گاه حاجت مند گردد کوندارد احتیاج
 حاجت هر کس روا کن منتی بر او من
 یار من بر آستانت هر که آرد احتیاج

دعوت خیر و نیکی ۱-

چند باشی بهوس زود برو خیری کن
 کز همه عمر تو ماند است چو ایا محی چند
 تا توانی سحر و شام و لآ خیری کن
 ای که ماند است ز عمرت سحر و شامی چند

در جهان خبری کن، خیر تو باشد هم دین
 فرصت هر لحظه عمرت غنیمت دان و لا

بد و عمرِ تو خیرِ کن اے نجستہ خصال
کہ خیرِ بادِ گران از برای خویشین است

درد مندان را بدلِ غمخوار باش
عالِ فعلِ دل آزاری مشو

فرستِ خویشِ غنیمتِ شمر و خیرِ کن
در جهان ہر عملِ خیر جزائی دارد

غنیمت است از عمرِ تو لحظہ ای دوست
بخیر عالمیان در جهان مکن تاخیر

یادش بخیر :-

حَسَنٌ دِلْجُویت بہ طفلی شہرہ آفاق بود
دیدہ عالم بامید لِقَا مشتاق بود
خواندہ ام روسی کتابی را بکتب بارہا !
خط و خالی تو بہ طفلی زینتِ اوراق بود
بی تکلف بود ہر یک فعلی تو پیش از شباب
پیش ازین علم و مروت الفت و اخلاق بود

۳۶۷۰

فی به تسلیم دبستان بود بر رویت نقاب
فی ردا بر ساعد پُر نور و سیین ساق بود
عنقوانت راجه می پرسی بامید نگاه
از رخت یک لحظه دوری بردل عاشق بود
از شباب او چه می پرسی و لایا دوش بخیر
ضرب یک تیغ ادا خون ریز صد عشاق بود

شوخى، قدرت بیان، صفائی زبان :-
ای رُخ یار بگو! بوسه مصحف آیا؟
می نه گیرند؟ همه گفت که آری گیرند!

نگاه بردر خود بسته ام بامیدی
که قاصد یابد از برش خدا بکند
و لایا نمی رود اکنون به بزم معشوقان
ولی بگوشه خلوت خدا بکند

(انشار الله)

نظر بجزمت مصحف کن و طریق عمل
گناه نیست اگر بر رخ تو بوسه دهند

عاشقان را هوسِ بوس و کنارست بدل
دلبران از سخنِ بوسه کناری گیرند

گفتش بر تو بایرم که فغان بی اثر است
گفت حاصل چه ازین شد که ازان خواهد

گویند کسی رسید و برگشت
من بی خبرم چه ماجرا رفت

دارم یقین که وعده فردای تست راست
وصل تو عنقریب و قیامت قریب هست

آنگونه دلبرم بنزاکت خسر ام کرد
خاک رهش علامتِ نقشِ قدم نداشت

ای خیرگی بچشم تماشا است چون زهر
غیر از نقابِ حسن برویت نقاب نیست

دلم ربود، تنم سوخت، جان من بگذاخت
ستگر این همه یک شمه از فسانه است

بشگفت غنچه بی‌نگام تکلم ز زبان
که نسیم نفش با دِ بهاری دارد

وصلش کجا که دل ندهد دستان من!
یک بوسه نیز تا نه ستانم نمی دهد
اوحی دهد زبان و وفایش نمی کند
و ز خوف اعتراض زبانم نمی دهد

گل از روی تو رنگین تر نباشد
یکی در لخطه دیگر نباشد

در همین شب بوسه با بر مصحفِ عارض زدم
در شب قدری که نازل گشت قرآن امشب است

رنگ گل از گل روی تو چو بلبل بپرید
ای به گلگشت چمن این گل دیگر بشگفت

بیک نگاه فراموشی کنیم جفا
که او هزار تلافی بیک ادا کند

حافظ آئیے و اشمس فراموش مکن !
حافظ آنتست که قرآن رخس یاد کند !

یاد آن مصحف رو کرد و آثار حافظ
هر که یادش نکند حافظ قرآن نشود

انحماض ببین که او سیر بزم
پرسد ز ولّآ " چه نام دارد؟ "

عابد عاشق بعشق آن نگار بت پرست
دانه های سجده را در رشته زنار داشت

ببارگاه خداوند جز پیام اجل
ز خدمت تو روم این ندیم و راهکن

بت ترا گفتم و بت لرزه در اندام افتاد
ای ز تشبیه تو جان در تن اصنام افتاد

انتخاب از قسمت رُباعیات

(۱)

بر خوابِ گران چشم کشودم هس را
از غفلت با خبر نمودم هس را
هر کس را بنده غرض یافته ام
”دیدم هس را و آزمونم هس را“

(۲)

از پای شکسته کوچه گردی مطلب
از دست کمینۀ پای مردی مطلب
هر کس موضوع بهر کاری باشد
”از فلفل و زنجبیل سردی مطلب“

(۳)

زردار کند زندگی عیش و طرب
نادار کند مصیبت رنج و تعب
منعم صد شمع زنده دارد تا صبح
”و مفلس بکشد چراغ خود اوّل شب“

(۴)

آن کس که طریق اعتدالی آموخت
جان خود را بدست ذلت نفروخت
از حوصله خویش منب پائی بُرون
”هر جامه باندازه تن باید دوخت“

(۵)

نکده صائب بود رفیق دولت
حسن تدبیرش شفیق دولت
کاهل نزد بنزل مقصودش
”چالاک و چستی است طریق دولت“

(۶) آن کس که بجال خویش جوید اصلاح
مبید به تحملِ خودش رومی فلاح
از غنچه کشود راز سر بسته دل
"صبر است بی قفل مصیبت مفتاح"

(۷) عشاق که جور و نازِ دلدار کشند
آنی برسند که در بغل یار کشند
آنانکه ز رنگ و بوی او باخبراند
"از بهر گلی منت صد خار کشند"

(۸) تن آسانی بقصر ادبار چکید
دقت طلبی بر اوج اقبال رسید
آرام گرفت آنکه زحمت برداشت
"راحت نگرفت آنکه محنت نکشید"

(۹) طاعتمدان به بخت و اقبال خوشند
خوشحالی شان تا دم دولت باشد
دُنیا طلبان بدولت و مال خوشند
"خوش حال کسانی که بهر حال خوشند"

(۱۰) حاسد ز حسد بهر چه خواهد نرسد
فائز بر ارم می شود و خیر طلب
نیکوی خواه راهگی بد نرسد
"بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد"

(۱۱) خود را در خلوت تو تنها شمار
در یاب مال عمل خود ز ضمیر
با خود دگر می حاضر و ناظر سپندار
"شترم از حق دارد و از کسی شترم مدار"

(۱۲)

وقت است که کاری بنمائی ای یار
 پایبندی وقت خوش بود دید هر کار
 ای جان نشنیده که اسناد چه گفت
 ”کار امر وزیر بفسر داگزار“

(۱۳)

شد آن که بدولت سخاوت ممتاز
 زربخشد و از دست نخیزد آواز
 غرقِ عرقِ شرم شود مرد سخا
 ”گویند نکوئی کن و در آب انداز“

(۱۴)

هر کس بفریضه که می گردن خاص
 کامل شود اندر آن بچوش اخلاص
 جان باز ز جان خود دریغ نکند
 ”از خطر ه بجر می نترسد عواص“

(۱۵)

جوی هنر تو، به که گردد مالع
 باید که کنی میان خلقتش شائع
 در سینه نگه داشتنش بی هنر بیت
 ”این گونه مکن فضل و هنر راضائع“

(۱۶)

منصور برومی دار شد همسرم
 تا بود زبان درازیش زیور شمع
 از دار بلند شد صدایش پس قتل
 ”روشن تر شد چو قطع کردی شمع“

(۱۷)

خواهی که نباشد از کس باک
 دامن کن از لوث خیانت ناپاک
 ای دوست چنان زی که پس مردن تو
 ”آلوده نگردد زرتنت دامن خاک“

(۱۸) ز بهار مکن بسوی عصیان آهنگ
بر باد مده عزت خود را ای دوست
آلودگیت همیشه داردل تنگ
"مردن به ازان که زنده بودن بانگ"

(۱۹)

از غفلت خود کار بجای بردیم
مادیده دو انسته فتادیم بقعر
بر سر از دست خود بلا آوردیم
"اعمی نمکند هر آنچه با خود کردیم"

(۲۰)

از بخت نهان چه می کشاید بینم
کس را خبری نیست که فردا چه شود
خواهم خوابی چه می نماید بینم
"شب حالمه ایست تا چه زاید بینم"

(۲۱)

باعشق مجازی که بود دل مفتون
عسقت نرسد از هوس خام بکام
راهی نبرد درون عاشق بسکون
"کز بیضه خاک نشود چوزه برون"

(۲۲)

روی تو بمعصیت چو گر دیدسیاه
جز خجلت ارتکاب یک حرف نگو
تو به کن و عفو می طلب و عذر بخواه
"بدتر ز گناه می شود عذر گناه"

(۲۳)

از راز عروج گر تو آگاه هستی
مشکل بنمایدت بغفلت هر کار
هرگز ز بلندی نه روی درستی
آسان گردد هر آنچه همت بستی

انتخاب از قسمت منقبت، رثاء، نظم و نظم تاریخی

منقبت - و لا تشافی المذهب بود و مثل امام شافعی رحمه الله علیه و اله و
 شهیدای محمد و آل محمد بود، بطوری که از اشعارش پیدا است
 تخلصم به تولائی مرشد بیت و لا،
 که از دلش بدلم حب اهل بیت نبی است

عروج مرتبت از کسب تدریجی شود حاصل
 سحبت پنجمینم ز فستم ز عشق چار یار آخر
 حیات جاودانی یافتم مردم چو در یادش
 بحمد الله و لا شد عمر من در عشق یار آخر

از علم حق مدینه نبی باب اولی است
 افضل به دار علم ز اصحاب اولی است

دارم توغلی به شنائی تو یا علی
 آگاهیم از صفات تو مشکل کشای من
 شد شهرتم بمدح سهرای تو یا علی
 چشمم بدست عقد هکسای تو یا علی
 دل می طپد بشوق لقای تو یا علی
 چشمی گشا بعالم رویا بروی من

در انتشالی امر تو آماده ام بجان
 رضی منم بحکم رضای تو یا علیؑ
 این مقطع غزل چو دعای قصیده ایست
 با د اوقات من به ولای تو یا علیؑ

و لست بنده مسکین گدای شاه نجف
 ستاده بر در دولت سرای شاه نجف
 دیدم چو دست بیامردی تو ای طالع
 نیم کلاه سر خود بی پای شاه نجف
 دیدم بدرگه خالق بلند دست من است
 بودم شام و سحر در دعای شاه نجف
 فتاده شهره من در ولایت شیراز
 ولای نکتة درم در ولای شاه نجف

دائماً حکم تو دارم در نظر داریم ما
 بردل از ارشاد پیغمبر اثر داریم ما
 بنده درگاه مولایم بر حکم حدیث
 در دل از دمن گزنت مولاه خبر داریم ما
 اگر حد شرعی زبان بندد انا الحق در دل است
 یا علیؑ در جامه منصور برداریم ما
 خاکساران را نباشد تکیه بر بالین و تخت
 فرش خاکی بس که دستی زیر ستر داریم ما
 شعله گر سر کشد آسانست بشنازند بآ
 نیست بیم ناردوزخ اشک تردایم ما
 همچو محبوبان نسازد دلبر ما منع عشق
 از تو لای تو حیدر دل نبردایم ما
 از نیکان گوی سبقت برد افکار و لای
 امتیاز بازی عیب و مهر داریم ما

باشیم سرافراز بمیدان قیامت در سایه آن قامت دلجوی محمد
داریم بعالم مدد دست یَدِ اَللّٰهِ
گو بود و لا قوت با زوی محمد

عالم علم لدنی سید امّی لقب
کونشد منت کش درس دبستان علوم
سر در ما شهر علم است و علی بابها
بر همین در پادشاهانند در بان علوم

بخش نیمی به حسن نیم دیگر به حسین
ساز یارب ز خطاهای گناه کارانم
نیم او و نذر بتان نیم به نذر پکان
من و لا کرده ام از حاصل افکار دو نیم

غاصب سخت خلافت این مسلمانی بنام داورا بنگر چه با آل پیمبر می کند
ای سنگر از مکافات عمل غافل مشو با تو در روز جزا بنیم چه داور می کند

آماده ام بدح علی از زبان شوق
بستم نطاق الفت او بر میان شوق

رثاء

نازیم ما که شاه شهیدان کر بلا
 دلخسته ایم ما بفراق تو یا حسین
 ساقی بیا دتشنه لبانیم بی قرار
 نفرین بحق قاتل ملعون (امیشلم)
 دارد اگر کسی هوسی در سخنوری
 بگشاید او زبان بجواب سلام ما

داد از جور تو ای کافر مسلمانی نام
 ای کشادی بر رخ دناز که نظر چشم منام
 از شقاوت بسته ای سنگدل آن ذات
 کشته آن شیر خواری را که صغرد آنام
 کشته دست تو سبط ثانی پیغمبر است
 کش نمی دانی که این نور نگاه حیدر است
 بر لب پاکی که دل بسند تقسیم کوثر است
 ای نمی دانی که این فعلت گناه اکبر است

ای به سبیل خشک لبان
 مابه دلای سبط رسول
 سبیل ز چشم تر داریم
 دل ز جهانی برداریم

وصف غمخواری عطا کرد است غم های نام
 دولت ایمان به غمخواران او محمود باد
 بر سر اخلاق عالم بار احسان غم است
 ماتم سبط رسول پاک ایمان غم است

این طرف ماجرا که به هر فرق و عل
غنجارش بفرست اولاد آدم است

میرس از نذهب و ملت که هر فرد بنی آدم
بدل درد و غم سبب سیمبیش و کم دارد
چه بی رحمی به بست آبی بر این سانی گوشت
چه بی باکی که خوشش ریزد و حشیم کرم دارد

شعله سوز دل و اشک تر دیده من
شمع روشن بسر مرقد شیبیر کند!

می رود روز و شب مادر غزایت حسین
نیست ما را جز غم پاکت غم فرد حسین
او که در دنیا نظر بادشمنان دارد و لا
دوستان را کی کند محروم در عقبی حسین

ای درد دل الم زده من ولای تو
جان و دلم بفرط تو لا فدای تو
این ارمنان درد باحوال رنج غم
آورده ام بیار گت از برای تو

نازم برین کرم که نگه کرده بخواب
بستم بچشم خویش نقوشِ لقای تو

محرم آمد و غمخانه را کنم آباد
دلِ الم زده ام را بدرِ پاکِ حسین
خوشتم که خانه دل می شود غم آباد
هزار شکر که گوید زمانه (غم آباد)
بجای پختن و اهل بیت پاک نبی!
دلم حرم که عشق است چون حرم آباد

شہید کشته رتیغ جفا سلام علیک
سکون قلب علی مہر پرور زہرا
شجیع معرکہ کر بلا سلام علیک
فروغ دیدہ شمس رضی سلام علیک
مخالف روش غاصب خلافت پاک
خلیفہ و خلف مرتضی سلام علیک
چہ لاجواب سلامیکہ در امید جواب
بارگاہ تو گوید و لا سلام علیک

ز آتش دوزخ دری بروی گشاید بخر پز آنکہ بر جوئی علی آب از رہ بیداد است

آفتادہ با امید نگاہی منم ای دل
بریک طرف رہگذر پختن پاک

کافیست همین واسطه خدمت درگاه
بهستیم و لا مدح گر پنچین پاک

جان را به نگارخانه دل تمثال رخس خدا نما شد
دارم به محبتش خلوصی
زین وجه تخلصم و لا شد

نظم

افسوس بر عمر گذشته

درینا که بگذشت عهد شباب	نوا سنخ پیریت پا در رکاب
درینا ترنگ جوانی نماید	بچنگ آور کامرانی نماید
زینجاه و شش عمر من درگذشت	بصیان مرا آب از سرگذشت
ز اعمال خود هر چه دریافتیم	ز خود خویش را بی خبر یافتیم
توانائی کارم از دست رفت	رسید است عمرم به پنجاه و هفت
بدل بود منصوبه کار ما،	نکردیم مشتی ز خسروار ما
سر خدمت خلق می داشتیم	ولی بهره زان نه برداشتیم

دلم را چنانم گند شرمسار
 دروغا نکر دم یکی از هزار
 نیاوردم از عمر چیزی بدست
 در آب و گل غفلتم پای بست
 پشیمان ازین سرگذشت خودم
 که شد حرف گیرش زبان قلم
 خموشی به از همچو عرض سخن
 که پیدا شود مدحت خویشین
 نمایش گر کار خود از زبان
 تجلای اخلاص سازد نهان

بدنیا همین یادگارم بس است
 که مسکین و لا بنده بکس است

خطاب به یزید

ای حاکم لعین جفا پیشگان، یزید!
 چشم زمانه چون تو ستم پیشه ندید
 ناراستی به تیغ جفائی تو دل پسند
 هر راست گو ز دست جفایت ستم کشید
 نی داد خواه را بسریرت کسی ساند
 فی یک ستم رسیده به فریاد خودید
 نی خوشه امید ز نخل تو دانه بست
 نی دست احتیاج ز تاک تو خوشمچید
 نی هوش از مسائل شرعت متفاد
 نی گوشت از فضائل و رعیت متفید

هر یاده کش ز محفل عیش تو بهره یارب
 شد حرمت شراب بد در تو نقش آب

داری به اهل بیت پیمبر عداوتی	کردی ز حکم خالق اکبر بغاوتی
بی رحمی تو مشهره آفاق ای بزید	ای در دلت ز جور و جفا با قساوتی
از اضطراب خشک لبان ذوق مجرب	جوی ز آبِ خوش بلب خود طراوتی
خواهی که ریگ گرم بریزی ز دشتِ شام	بر مصحفی که صبح منائی تلاوتی
لعنت برو که چون تو برد زنگی بسر	در قسمت تو از عمل بد شقاوتی

در عهد دولت تو امان در عرب نماند
یک حرف خوش بدحت دور تو کس نخواهد

ای بی امان علم به بغاوت فرشتی	دین را پی حکومت دنیا گذاشتی
بی بیعتی به تخت خلافت زدی قدم	پیش امام مرتبه او نداشتی
از نو نهال باغ رسالت به جبهه	صد تخم کینه در دل ناپاک گشتی
چون بیعت نکرد حق آگاه نامدار	قتل امام را به یعنی نگماشتی
هی‌هی که باز دعوی اسلام می‌کنی	فرمان به قتل سبط پیمبر نگماشتی

این شرکین گناه نه بخشد خدای تو
ای ناسزا عذاب جهنم سزای تو

“هر ملک ملک است که ملک خدا می است”

ترکان سریر حضرت سلطان ازان است
خانان امیر دولت افغان ازان است
ازماست تاجدار بنجارا، خدیو مصر
فرمان جلالت شهبه ایران ازان است
ازماست زنگ و شیرب و بطحاد ملک شام
شیخان سیادت عربستان ازان است

نظم تاریخی

مرثیه تاریخی رحلت حسن الملک آنزیری سکرتری عالی کابل

تا دم زسیت نغجزاری مادعوت کرد
ای چه سجاوه نشینی که بر وسبقت کرد
با تبختر نشان حوصله اش نفرت کرد
رونقی داد بهر کار که او همت کرد

محن قوم کزین ملک فنا هجرت کرد
بود در پیش روی همقدم سرسید
داشت با خلق خدا خلق پیمیر قائم
فطرت او بالو العز می او دوا صفت

دست از شیوهٔ راحت طلبی باز کشید
 حمید را باد هم از نخل وجودش بر خورد
 گر چه بودند گذشتند حکیمان بسی
 منہمک بود شب در روز بنحواری ما
 مرتبت داشت ولیکن بره خدمت قوم
 تلخ گفتاری عالم بشکر خنده ببرد
 حرمت هر کس و ناکس بنظر داشت مدام
 مزد محنت سجداد و خلوص عملش
 رومی گل سیرندیدیم بہار آخز شد
 کہ بہر باد می این باغ خزان عجلت کرد

داشت کاری گر آنچائی قوم ممتاز

محسن الملک بزودی سفر جنت کرد

۱۳۲۵ هجری

تاریخ حرکت شمس العلماء و حالی پانی پتی

آن چرخ بلند فکر عالی شمس العلماء و ہند حالی
 آن خواجہ بندگان الطاف سجادہ نشین خوش حفالی
 الطاف حسین بلبل ہند آن طوطی شکرین مقالی

سر دفتر شاعرانِ اسلاف
چون ماه بر آسمانِ فکرت
در بزم سخن چو جبره نوشی
یک ز لکه ربایِ نعمت او
مشتاق کمال او محبتی
می داشت همای فکرت او
دیدیم بسی ز نکته سبجان
ضرب المثل جهان صفاتش
در سلک مجددان عالم
تمثال مبارکش به گیتی
پیدا شده از مسدس او
لَا يُوجَدُ فِي الصَّفَا مِثْلُهُ
فریاد ز جور چرخ فریاد
شبلی که بمرد دیر نگذشت
دستِ اجلس ازین جهان
می بار داد ز رخ توای چرخ
از تهلکه و عمش ز جاشد
شد حاصل کشت زار امید

سر تاج سخنوزان حالی
پر توکش مطلعش هلائی
از ساغر صافیش ز لای
از فکر بلند، خان عالی
جو یایِ خیال او خیالی
بر او حج کمال تیز بای
پیشش همه همچو شیر قالی
ذاتش آثار بی مثالی
هم رنگ محمد غزالی
آئینه صد نجسته فالی
در خلق آثار فر و فالی
فَرَحٌ فِي الْهِنْدِ وَالْاِهَالِي
صَبَّ الالام بالنالی
از حالی شد زمانه خالی
هیات ز چرخ لا ابالی
آثار ز بون بدسگالی
اقطاب جنوبی و شمالی
بار دل خلق و زارنالی

الستود بموته الشّهار طالت بوفاته اللّیالی

سفیتم ولایه صنعت سبح درسال وفات او لای

نه منزل طارم جنان یافت (۳۳۳) ز الطاف حسین خواجه حالی

انتخاب از قسمت غزلیات

ندانستم بنادانی که یاری می برود لسا
چه دل بستم با سانی چه د لگیرم ز مشکها
نقاب از روی برکش حین تو از پرده می ریزد
نذاردم دمک از پرده های چشم حائلها
بعشق او چرانشود جهانی داله و مجنون
که در سد کاروان بینم یکی لیلی به محلبها
تولای و لا آماده یاری کند یارش
گشاید عقدها مشکل گشائی او به مشکها
بطرح حافظ شیراز تا فکرم بکار آید
ولا در نکته سخی می رود ذکر مبه محفلها

به تیغ نازکشی سر مرترک شهلارا
 و نور آب نهان کرد جوهر شمشیر
 چنانکه از رگ اندیشه خون چکد مارا
 نقاب پر تو حُسن است روی زیبارا
 چه ناز بر صدف و گوهر است در یارایا
 که بر قبای تو ناز است قد با لارا
 که آفتاب کند خوشه نریارایا
 زهی کرامت پیر مغانِ ذره نواز
 بقامت تو بریند جامه نازت
 خوش است و سعت مضمون باختصار بیان
 و لا بکوزه در آورده ایم دریا را

گفته های نخته مغزان گوش کن
 همچو مردانِ مبارک پی بدار
 جامه در سر خیال خام را
 در اطاعت نفسِ نافر جام را
 من ز اسکندر پندم آئینه
 حافظ از جمشید گیرد جام را

صبا می جوشد از آتش نو ایبهای فریادم
 چکید از گل عرق، رنگ رخ بلبل پرید اینجا

گر گویی ارجمندی از خود نمی پندی
 هنگام جوشِ مستی غافل مشوز هستی
 نادان بخود پسندی ملزم کن قضا را
 همشدار می پرستی بی هوش کرد ما را

خوبانِ پارسى اگزار بهر دُنیا بگزين براى عقیبى پيران پارسارا

نقابِ روى محبوبانِ عالمِ حکمتى دارد
که رسوا کرد حسنِ يوسف کنعان زليخارا

ستايم ساقى فرخنده پي را که پيمايد پياي جامِ مسي را
ولا چون ديد نظم گفت حافظ
جزاک الله فی الدارين خیرا

از یک دو جرعه ذوق بروراهِ خودگیر
چشمی مدار صحبتِ عیش مدام را
پیری رسید و رفت جوانی بهوش باش
محفوظ دار عاقبتِ ننگ و نام را
ای سخته مغز در سر پاکیزه جامه
فکر و خیال و دعوی و سووای خام را

حی دهمزده نسیم سحرى بستان را
که دگر تازه بهار است گل و ریجان را

اعتبارِ جلوه معشوق عینِ عاشقی است
از وجود من شد این رازنهانِ روشن مرا

خانه ات آباد کز جور تو عاشق روز و شب
 در وطن آواره می گردد بحکم اجلا!
 نفرت از همان عشقت نیست شانِ مینر بان
 حسن بر خوانِ تو از الوانِ نعمت زد صلا
 در جهان خیری کمن خیر تو باشد هرین
 فرصتِ هر لحظه عمرت غنیمت دان و لا
 حافظاً قدر ز بان نش کن بجن امتیاز
 ای درین طرح تو حرنی کس نه گفت الا و لا

بشد الحمد به پیرانه سسری دادورما رتبه داد از عشق نبوی در خون ما
 مادرین بزم نداریم ز دشمن باکی یار ما بر سر یاری است خدا یار ما
 کشتی دیده مشتاق بسا حل برسد
 خاک پایت چو شو دسر مه چشم تر ما

خسروا ذاتِ تو چیزی دیگر آمد در صفات
 گوی پر او رنگ هستی دیده ام بسیارها
 تا چه می بالد فلک بر آب نیسان بهار
 ابر گو هر بار در دست تو دیدم بارها

آستینت در دمندان را دلا سائی بدست
قطره های اشک غم می چسبند از رخسارها
هر چه از نخل ثنایت در حضورت باریافت
دانه از خرمنی مستی است از خروارها

در عالم جزا و سزا پیش تخت عدل
بر ما تفوقی نبود شهریار را

عارضت بر ریح قامت آفتاب	حسن آثار قیامت آفتاب
قامت را تا قیامت گفته اند	می کند بر پا قیامت آفتاب
آفتاب چرخ را بنود سکون	محو دیدار قیامت آفتاب
سیر او پا بند دور شرق و غرب	منفعل شد از قیامت آفتاب
شد لب بام آفتاب آسمان	دیدتار ویت بیامت آفتاب
می کند از معنی شمس الضحی	ناز بر القاب نامت آفتاب

عکس رخسار تو در چشم و لاله
بر لب کوش بجامت آفتاب

ا و بتاب آفتابی در نقاب آفتاب از شرم رویش در سحاب

در برم آن چشم میگون مست خواب این به بیدار سیت یارب یا خواب
 مهر لبی ماهم نگردد جلوه گر ماه بی مهرم نبرد اردنقاب
 فرق مضمون تو با فکر و لا
 حافظاً و الله اعلم بالصواب

به یمن طالع بیدارم امشب بخواب آید و لا دلدارم امشب
 بوصلت بر زبان دارم انالیاً چون منصورم کبش بردارم امشب

جز جلوه نقاب تو یک ذره بیش نیست
 تا بسته ام بروئی تو مضمون آفتاب

دوش دیدم رخ تو یار خواب بخت خوا بیده هوشیار خواب
 بخت بیدار را چه می پرسی خلوت عاشق است و یار خواب
 انتظارش برد خواب اجل تا بخواب آید آن نیکار خواب

چشم که آب ریخت بوجهم تفاش از پاکشیده موزه و لکین ندیده آب

ساقیا بر خیز و سر کن دور جام می به بزم باده در جوش است در دلهای ما جوش
 بزم شیر آست و تحسین غزلهای و لا "اینکه می بینم به بیدار سیت حافظ یا خواب"

بسیر آب لب جوئی آن لب لُجو سبین که جوئی روان را چه ریخت آبِ آب
 ز آتش رُخ تو آتشی فتاد به گل ز خجالت عرقت ریخت قطره های گلاب
 بجنگ خصم شود جان نثار او غالب
 که شاه داد و لآ را عزیز جنگ خطاب

چون بفهم تو نیاید سخنی خرد ه گمیر ای بنا فهمی خود در سخن ایراد بد است
 مشککش نیست جواب غزلِ خواجِه و لا
 هر که دازد سخن طبع خدا داد بدست

سر نیاز من و آستان دولتت بدل ارادت این آستان بدولت
 بفرق اهل جهان زنده باش خرمدا سلامت همه آفاق در سلامتت

آن شبِ وصلی که آمد بعد بچران امشب بعد مردن آنکه آرد در تنم جان امشب
 در همین شب بوسه ما بر مصحفِ ماضی و دم در شب قدری که نازل گشت قرآن امشب
 بارگاه خداوند جز پیام اهل ز خدمت تو روم این نه رسم دراهمست
 گناه گارم و حاجت بتوبه نیست مرا ندانمم بحضور تو عذر خواه منست
 مپرس تیج جو ا بم بخش عصیانم که عذر من بگنه بدتر از گناه منست

بین چشم من اے نور چشم عالمیان فروغ جلوہ چشم تو درنگاہِ منت
ولّا بنا زوادا شاد ہی چو دلبرِ من
بغر خوشی ندیدم خدا گواہِ منت

شد نصیب نگہم جلوہ رویِ نبی
ترکِ عشق و سفر از کوی تو امرِ محلی
حافظ این مرتبہ چشمِ جهان بنِ منت
این نہ رسم است و نہ راہست نہ آئینِ منت

چہ ظرفِ حوصلہ لبریز و جامِ عمرِ پُر است
خبر شوید نہ امت کشانِ تو بہ شکن
خبر شوید ز خود نافلانِ بادہ پرست
اہل رسید و در تو بہ بر شمار بست

دی بہ میخانہ شنیدیم کہ آن حافظِ مست
دلِ من بردی و عہدِ عشقِ ز جزا
تو بہ صد بار زمی کردہ و صد بار شکست
ای دہی یا نہی بوسہ ستانم سردست

قا صد خبر نہ کہ کجای فرستمت،
قا صد بر و بحضرتِ پنجم خدا،
ای مستحبِ تحفہ دل را قبول کن
ای گل زلف و کامل مشکین گلزار
پاشو، سو رسول خدا می فرستمت
با تحفہ دعا و شنا می فرستمت
ارمان خود بدست دعا می فرستمت
بوی خوشی بدست صبا می فرستمت
بگردد کہ این غزل ز ولّای فرستمت
حافظ گرا از کلامِ رفیقت خبر نہ

می‌پرسی از رقیب بگو تا چه حاجت داند دلت حبیب که ما را چه حاجت
جان بر لب مرغن و مشغف نشد مرض غوری کن ای طبیب بد او چه حاجت
حاجت روای خلق بوصف تو گفتند
دانی تو ای حبیب و لا را چه حاجت

آنرا که عقل بیش غم روزگار پیش و آن را که عقل نیست غم روزگار پیش
از خلق ارتکاب گناهی اگر نشد فرما که لطف عفو تو آمرزگار پیش
جبر قدر عشق عیان شد بر اهل دل داند دلم که خواسته کردگار پیش

گنجامی ذاتت ز سخن نامورت کرد
داینم و لا گر چه ترانگ ز نام است

مشو بر هم ز آدای گدای
سوالش رونق بزم امیر است

دل من خاند عشق است نه مسجد نکشت دردلم خوف جہنم نه تمنای بهشت
گاه خوف است درین فکر بدل گاه جا قلم کاتب تقدیر ندانم چه نوشت

ای بگوش تو گفتمم هوس است
با تو همچون رفیق سیرِ حین
پاسخ نوشه نغتمم هوس است
صورت تو نگل شگفتمم هوس است
گفته را باز گفتمم هوس است
همچو قندِ مکرری سخن

طبعم چه داد فکر ز اهل سان گرفت
کز حسن نطق، اهل سخن را زبان گرفت
خاموش ای و لا که زان نه نعمت
در محفل نشاط دل دوستان گرفت

طرح با طر حیت سهل الممتنع
گر چه آسان گفتش دشوار نیت

ای عاشق نزار هزارت رقیبت
ای عند لیب زار هزارت رقیبت

دارم یقین که وعده فردای نت راست
فکر و لا چو حافظ شیراز دید گفت
وصل تو عنقریب و قیامت قریبیت
افکار او غریب و کلامش عجیب هست

رسانده چه پیام خجسته از بر دوست
دلم فدای پیام تو ای پیر دوست

رنگ گل از گل روی تو چو بلبل به پرید ای به گلشت چمن این گل دیگر بشگفت

هر که بر حق گوئی خود بود قائم همچو من او نه خوفِ دار و نی پردانی گیرد داشت
عابد عاشق بعشق آن نگار بت پرست دانه های سبزه را در رسته زنا برداشت

بدورِ عمر تو خیری کن ای نجسته خصال که خیر باد گران از برای خویشان است

تا نگر دی بسرای دلت از خویش برو فاش گویم که این راز ندانی دانست

ولاست شهره تو در سخنورانِ محم که رنگِ فکر ت حافظِ حکیمه از قلمت

ای بذاتِ خویش داری حسنِ ذات وی جمالت نیست محتاجِ صفات

ای خیرگی بحشم تماشا ست چون زهر غیر از نقابِ حسنِ بردیت نقاب نیست

زمین حافظ و فکر بلندم
ولا چون آسمانی بر زمین است

آن گونه دلبرم بمنزاکت خرام کرد
خاک رهش علامت نقش قدم شد

تا رو پو دست ز تارِ نفس تارِ نگاه
حس صورت بود آینه سیرت بمشعل
ای نقاب تو چه پاکیزه نگهدار تو رشت
ای باین صورت نیکی است ترا سیرت

هر که بر روی تو شیدا است نخواهد حوری
سنبل زلف و گل روی تو کافیت مرا
هر که آگوی تو ما و است چه پروای بهشت
در سرم نیست بگلزار تو سودای بهشت

به بین گوشه خلوت سکون دل داریم
هزار شکر که عمر روان بیادت رفت

اگر چایین برین ره بر آستان انداخت
طریق حسن بیانم تعافش را برد
نیچه اش همه بیچ ست لیک موی کمر
حکایتی زمیان تو در میان انداخت
دلی گذر بجنورش نمیتوان انداخت
که گوش هوش برین حسن دانستان انداخت

چو تیر عشوه دو چشم تو بی کمان انداخت
دلم فدای کمالش که هر نشان انداخت

دلم را بود تنم سوخت جان من بگداخت
همین است سجده شکرانه در طریقت عشق
شمار این همه یک شمه از فسانه است
سهر ارادت عاشق بر آستانه است

مرا که از لب شیرین تو گوین گفتی !
دلِ مِ تصدقِ الطافِ حَسرو از دست

کیت کور اخطر زلفِ تو در خاطر نیت
کیت کاشفتگی دل ز رخسار نیت
جز لبطباع کسی راه بمنزل نبرد
هر که اطیع روان نیت سخن حاضر نیت
طبع موزون و سخن فنی و فکر جانسوز
این همه هر که ندارد سخن شاعر نیت
حافظا گر چه دلا ز اهل زبان نیت
همت ادب و اب غزلت قاصر نیت

دل طبیب که بیمار چشم بیمار است
بگفت (وجه مرض را مرضی نتوان گفت)
مرض چشم ترا بایش علاج چشم
دو ابداع سبب کن چنانکه لقمان گفت
حذر کنید از آن بیوفای طوطی چشم
و لآ نه این مثل هند کس با یران گفت

ای خانه بر انداز چه پرسی از دل من
بیعتیست که از دست تو معمور نماده است

ترسم نشود بند در توبه به غفلت ،
حافظ چه خروشی که (در میکده باز است)
محبو ر بر ایجازم و تطویل محالست
شب مختصر و قصه زلف تو دراز است

معشوق تو ای خواجه شیر از غلامی
محبوب و لاسرور خوبان مجاز است

بی خبر از باطن این ظاهر پرست زاهد از حال دلم آنگاه نیست
خرقه گرتنگ است نقص قامت است
برتن موزون و آلا کومه نیست

باش تسکین و راحت بر بساط خاک نیت
دور این و عافیت در گردش افلاک نیت

نگارم پاشد و افتادم از پایا دلم از جاشد و عقلم بجانیت
گرفت آدازه ات اطراف عالم چه می پرسی کجا هست و کجا نیت

اشک روان بیدیده ما آب زندگیت
آب خضر بچشم خرد آب مرده است

نقش پای ره روان فکر استادن است آن که می گیرد سستی طبع خدا داد من است
دولت کسب کمائی نیت میراث کسی جوهر ایران کنون در حیدر آباد من است
پایه فکرم زمین مشعر اگر د آسمان این جگر کاوی که دارم سنگ بنیاد من است

در بادیه عشق بما را بهبری نیت آواره دشیمت وز منزل خبری نیت

هر کار من از قوت باز دست بعالَم
پر و از من ای یار ببال دگری نیست
روزم چو شب تیره و شام شب دجود
گویند شب زلف بتان راسخ نیست

مُطر باتن زن و راز دل عاشق لبخو
تا رساز نفس او بصد آمده است
چه خوش ایفای مواعید و صالت و لا
رفتم از خویش که یارم بوفاده است

دعا دست دعا را کرد گستاخ
کرم های تو ما را کرد گستاخ
عطایت را کند منسوب با خویش
کرم دست عطا را کرد گستاخ
زا بر امش مشو آزرده شاها ÷
عطا هایت گداز را کرد گستاخ ÷

گر مرده به تعظیم تو خیزد عجبی نیست
دخوش قامت ما، از قدمت حشر بپا شد
دل داده عشقم ببولانی تو مولا ÷
در نظم تخلص بولای تو و لا شد ÷

چیز نیست دگر محبت من
گو عشق تو هر کدام دارد

بگفد غنچه بهنگام تکلم زده ان
که نسیم نفسش باد بهاری دارد

کرم بهین که اجابت رسد با استقبال
چو بلجی بجنور تو التجا بسر د

بنگر که خوبان حسین یاد دلر با بی زنجشکین
چشم بتان در یک نظر افکنده تیری هرگز
اخلاق با بر ما بسین پیوسته دلداری کند
احسان دلدارم نگر با من نگهداری کند

نغمه فکر و لا غنله افکنده بیارس
هنه یان راهوس بلبل شیراز تماند

مشتاقی و دهوری دور از تو چنانم کرد
عشقت بفرمانم کرد بی تاب و تو نم کرد
درد تو حزنیم کرد عشقت بزینم کرد
عشق تو بنا کامی کرد است مرانامی
از عشق تو بگذشتن دشوار تر از مردن
کاین قالم از دوری صد کوه جام کرد
آهی نتوانم کرد ہی ہی تو انم کرد
مجبور برینم کرد ما مور بر آنم کرد
در عالم گنجامی مشهور جهانم کرد
آسان نه بود کردن کار یک ندانم کرد

تبع لب یار من گوید که و لا تن زن
می خواستمش گفتن او قطع زبانم کرد

مصحف عارض بر روی هر که نازل می شود
در طریق دلبری پیبر دل می شود

از گشته کاران شود عفو عیبت آشکار
رونق دست کریم از دست سائل می شود

خانی حسن چو بر طور تجلی می کرد دل آتش زده از دور تماشا می کرد
بلبل فکر ت من ز مزمه سنج غزل است
گوش گل نغمه پند است و تقاضا می کرد

در مجلس هشیاران سرشار نمی گنجد در محفل مدیهو شان هشیار نمی گنجد
عیب است خود آرائی باشوۀ رعنائی در محبت کیستائی سکرار نمی گنجد
با وسعت پیمانت ایفای سخن شانت در حیطۀ امکانت انکار نمی گنجد
چون نامه کنی انشا بنگر دل نازک را
هشدار و لا این جا طو مار نمی گنجد

از لب جان بخش یا بد جُرد آب حیات
آن که بر حُسن تو مرد، او زنده جاوید شد

یار هرگز مبین که می گوید به تامل شنو چه می گوید
گفته او پسند خاطر ماست راست گوید بهر چه می گوید

گفتنی هر چه بود گفت و لا
من ندانم دگر چه می گوید

تبع ز سر درگذشت، در تن من جان نماند
آب چو از سرگذشت بیم ز طوفان نماند
شادی وصل تو صیت چاره بجز مرگ نیست
وصل و فراق یکیت چون به تنم جان نماند

بلاکشان تو چون جام گر چه خاموشند
دلی چو شیشه سمر بسته در تب و جوشند

او چشم است ولی چشم بر تو توان کرد
بیکرش مردمک دیده ما می باشد

از شمار نادکت بستم زبان
تا حساب دوستان در دل شود
آب غفلت از سرش بگذشته را
پای بر سنگ آمدن ساحل شود
از میان برخاستن آسان گیر
فتنه بنشاندن بسی مشکل شود

گفتمش جور تو تا چند کند نا کامم
گفت تا آنکه بود در دلت ارمانی چند

چند باشی بهوس زود برو خیری کن
کز همه عمر تو ماند است چو ایامی چند
سعی کاری تو بود حال سعیت ز خدا
تا بمنزل زسی پیش بنه گاهی چند

تا توانی سحر و شام و لآخیری کن ای که ماند است ز عمرت سحر و شامی چند
نام و تنگی نه پسندید بد در تو و لآ که بمنجا نه یکی اوست ز (بد نامی چند)
این مضامین غزل نیست تلاشش طبعش
که و لآ یافت ز درگاه تو الهامی چند

براه رهبر باشد و لآ تو لآیش
که جنبز حجت و و لآ کس بیار ما زسد

بخاک رنی مایک نظر توانی کرد که خا را به نگاه تو زرتوانی کرد
ز چشم خویش تماشا میان محفل بیک نگاه تو اهل نظر توانی کرد
و لآ چو خواجہ شیراز گر شوی میخوار
طمع مدار که کار دگر توانی کرد!

بین نزاکت پر هیز چشم بیارت چو خواستم نگهی عذر نا توانی کرد
شنید حافظ شیراز چون کلام و لآ
صد آفرین بکنا یات نکتہ دانی کرد

در دمندهان چو سحر دست دعا بکشاید با جابت در درگاه خدا بکشایند

از عشق تو حرفی نه بر آورد ز با هم تا شد خبرت در همه عالم خبر افتاد

بنگر تغافلش که سپرد چه ماجراست صد بار گر چه یار همین ماجرا شنید

آن که خبر از تو یافت، رفت بزمتم و آنکه بزم تو رفت، بی خبر آید

زدست گردش افلاک تا شود محفوظ دلم پنه بجناب ید الهی آورد

دام عاشق تو بندگی سجا آورد چه شد اگر بجناب تو التجا آورد

نشد بدرگه محسود قدر فردوسی که نقض وعده او نوبت هجا آورد

ز جلوت از خورش جان جان شتابد بنجامشی گذرد عمر و کس نمی پرسد
خیال زلف سیه روز من کند تاریک فتانم اشک بیاید گذشته در پیری
چه نازگست که ریزد گلاب از عارض بشوق ساحل مقصد ز اشک سیل روان
بخلوت از اثر داستان خواب رود اگر خطاب با وحی کنم عتاب رود
بیا دهر رخش شب ز دیده خوابد چو ذکر خیر کس از عالم شباب رود
گهی چو گلبدن من در آفتاب رود سفینه دل ما تا براه آب رود

مقابل تو نیاید بحشم ، ز اهل سخن
و لا بحفل حافظ گرانخاب رود

گل از روی تو رنگین تر نباشد یکی در لحظه دیگر نباشد
چه نسبت جام را با چشم محمود که دائم نشه اش در سر نباشد

بیک نگاه فراموش می کنیم جفا که او هزار تلافی بیک ادا بکند

حاسد ا حرف چه گیری که چنین کرد چنان قدر آن کن که و لا با همه افکار چه کرد

رشته عمر یا را مسجود بشود بگرد فصل میان عقده ما راه هزار ساله باد

در ازل چون نگه جلوه ذاتم دادند تاب دیدار تجلای صفاتم دادند
برکت بندگی و الفت مولا است و لا
که درین نمکده چندین در جاتم دادند

دیوان غزلهای که فرستاد بشیر از
گر تحفه بنی بود و لا می نفرستاد

دوش درمیکه رحمان همه سوی تو بود
از تماشای تو صد عفت ده دهاد اش
با پریشانی عشاق تو در حلقه ما
ای به گلگشت چمن این گل دیگر بگفت
کارها کرد که گفتن نتوانست و لا
دیده با محو تماشای خوش روی تو بود
گرچه جانان گریه چند بر ابروی تو بود
همه شب سلسله قصه کیسوی تو بود
رنگ و بوی چنستان ز گل روی تو بود
دل بیدل که شب وصل به پلوی تو بود

جز قرب و بوسه جانان و چه غضب نباشد
از بزم خود چه گوئی در حال ما چه جوئی
ذوق وصال ای جان بنامیم ز بهر آن
بوسیدیم بقرآن دور از ادب نباشد
آسنا غمی نباشد این جاطر نباشد
گر غم بدل نه باشد لطف طرب نباشد

تا گل ز عشق بلبل شنید اخبارنداشت
خود بی خبر ز داغ دل خویش لاله بود

متاع بی بهایش را چه سود امی کنی ساقی
که یک جامی چشم او بصد ساغومی از زد

ز فیض صحبت پاکان کسی که بهره گرفت
و ناچشم و به دل شیوه کرم دارد

خبر دارد از حیرت چشم عاشق ،
نگار یک در دست آئینه دارد

سحر چو نامه بری از دیار یار رسید
دلم شگفت چو گل در چمن بهار رسید
هزار شکر بر آمد غبار دل بر قسم
جواب نامه من در خطِ اخبار رسید
یعین وعده آن بی وفا نبود ولی ،
بخیر تم که چه در عین انتظار رسید

بمیرا رم ز مالش که چه آید بنظهور
بی و فاسله قول و قرار آخوشد
ابروت همچو هلال و میر لوز و کمال
شد الحمد ز رویت شب تا آخوشد
عاشقا آخر پیریت و داع غم امت
دلت عمر تو در قول و قرار آخوشد

مردمک چشم یار ساقی مهرباده خوار
گردش چشم نگار گردش پمانه شد

گذشت عمر نگارم بر نمی آید
فغان که آرزوی وصل بر نمی آید

زان چشم نو خمار که دارد می نگاه
قدر شراب ناب کهن ساله می رود

فکر سخن و آلاست بس از صله مکن بهوس
و ای درین زمانه کس قدر سخن نمی کند

باتفاق همه شاعران اهل زبان
و آلا بحفل شیراز میر مجلس شد

چشم میگون تو عکسی که بجام اندازد
آفتابیت که در ماه تمام اندازد
زاهدان را که ندیدند گهی روی شراب
چشم میگون تو در مشرب مدام اندازد

گر بود دعوی بمیدان سخن
لاف بازان گوی در چوگان کنند
گر تلاش همسر حافظ و لاس است !
اهل ایران رو بهندوستان کنند

سخت جانیم که برویم ز شمشیر تو جان
گر چه در جور و ستم های تو تقصیر نبود

گر عمر عاشقی به تحمل وفا کند
آن بیوفائی عهد قرارش وفا کند

عشق تو خانه عشاق چه برباد کند
خانه بربادی ماکوی تو آبا دگند
حافظا آیه « و اشمس » فراموش کن
حافظ آن ست که قرآن رخسار دگند

برون ز پرده فتد حسن او چو پر تو مهر،
نقاب از رخ پرفورگر نبرد دارد
من آن قیافه شناسم که چشم من آنگاه
دخبرند، ز ضمیر دلت خبر دارد
ولا بچشم زدن صاحب نظر گردد
هر آن که حسن رخ یارد نظر دارد

ای که هائی تو با من زچنانست که بود
ای تو لائی دلم با تو بهانست که بود

گر چه بوسد با دُب مصحف رخسار ترا
کافر زلف تو زنها را مسلمان نشود
یاد آن مصحف رو کرد و لا را حافظ
هر که یادش نکند حافظ قرآن نشود

چشم بانظار که جانان نمی رسد
ناید نگار تا بلیم جان نمی رسد

چشم آنست که مظلوم بفریاد رسد
شده الحمد که فریاد رسی می آید
این چه ایفائی قرارش که قرامم بهرد
می رود همچو نفس چون نفسی می آید

بی وفادیر کن مدت عمر آخر شد
ای ز پیمان تو دل چشم و خالی دارد
دست عاشق بخدا ملتی رخصت نت
کین دل زار تمنائی دعائی دارد

فغان ز بخت که دلبر به بر نمی آید
چه حاصلی ز تمنای که بر نمی آید
هزار نامه من گر چه می برد صد بار
فغان که باز بمن نامه بر نمی آید
خدائی را خبری شود حال بنجران
گذشت عمر و از آن سو خبر نمی آید
فغان که شور فغانم نمی رود در گوش
ز آه و ناله من کار بر نمی آید
بدو بر مرده پسندان و بزیم نا فهمان
و لا ز فکر سخن نام بر نمی آید

کجاست طوطی گلشن کجا کبوتر دشت نه هر که نامه رساند پیمبری داند

جا کند درنگه مرده پندار جهان ، همچو حافظ چو ولا رخت ز دنیا بر

بجاشقان تو هر جا که انتخاب رود عجب که قرعۀ الفت بنام ما افتد

اے خوشایه بجز آن که زهر انشطار ^{وصل} بعد شد گو را آن قدر چندانکه شاق افتاده بود

قاصد برسان بسیار کاغذ وز جان جهان بیار کاغذ
دار و بلوالت مضامین یک کاغذ من هزار کاغذ

الا ای زاہد فرخنده سیرت مکن بر زہد و وزعت تکیہ ز نہار

عمر طویل ما بکند بتلائی رنج دائم شود ز طول اہل اختصار عمر
این مرکب رفیق زرا کب شود جدا ناگہ رسد بمنزل اول سوار عمر
عمر گذشته ہر گز مشمی کند عیان پیدا شود ز رشتہ سالی شمار عمر

حیات جاودانی یافتہ مردم چو ریاض بحدائق دلالت شد عمر من در عشق با آخر

قطره آب شود در بر دریا گوهر
فیض از صحبت پاکان محبت برگیر
نه پسندیم و لا بنده هر بابی را
گیر محکم که مثل شد بجهان یک درگیر
کارگر نشود ناله نگر دی نوسید
گر نیابی اثری ناله گیر اثر گیر

گرست با تو موافق زمانه شاد مشو
خلاف تست اگر روزگار رنج بگیر

گوید بیاد قد تو قد قامت الصلوة
در طاق ابروی تو کند عاشقت نماز

ای بدل نزدیکی و از جلوه ات دورم هنوز
از رنگ جانم قرینستی و همجو رم هنوز
دل بدست اوست گوید هر چه میخواهی بکن
اختیار خود بدست خویش و محبورم هنوز

بهم نوانی من نغمه ساز کن مطرب
فغان و ناله من در دل رباب انداز

جان بلب آمد غمی دارم هنوز
شکوه بلب بخی آرام هنوز
چشم بیارش میجائی من است
او کند پرهیز و بیمارم هنوز
جز به تو فیقی نباشد عاشقت
تو به ما کردم گنجه گارم هنوز

گرچه محی دارم امید مغفرت لیک خوف حق بدل دارم هنوز

زرستی کپلی عاشقت درد انگیز دروغ و عده یار است مصلحت آمیز
توان که و عده فردا وفا شود امروز باختیار خرام تو نشر رستاخیز

در آ که خون به دل ناتوان در آید باز که آب رفته بجوی روان بیاید باز

قدر منزل را چه داند مرد از خود بخیز این قدر کافی که بر خیزد ز آهنگ جرس
از یار ما گذشت چه بر ما جفا پیرس ای از خدا پیرس خدا را ز ما پیرس

گر پس و پیشی کنی صد سنگ پیش آید ترا ره را جز پیشیر و نبود بمنزل پیش رس

حاجت پیرده نبود تا ب حسن را بر روی آفتاب نقابی ندید کس

ببارگاه خدا اگر بزد خود نازی پی سزای تو زاهد همین گنا هست بس
زلطف صحبت تو بیش ازین نمی خواهد بروی عاشق مشتاقی یک نگاهت بس

ای باش برنگی که ز بانی نگشاید تا با تو نگویند چنین باش چنان باش

گفته آنچه بماند بر سر منبر این جا چون در خانه به بندی نه کنی آن واعظ

بخواند از لب جان سخن فاتحه ترسم که رحمتی نکند جان به تن خدا حافظ

یادش بخیر عهد شبایم کون نامد بگذشت همچو عمر روانم زمان شوق
بی احتیاط واسطه می کند سخن دل بی زبان بگوش رساند میان شوق

عمر من شد به تکاپوی تلاشت آخر دل خود را به تولای تو مسکن کردم
کاشتم تخم محبت بدل از دانه اشک خوشه ها چیدم و در عشق تو خرم کردم

سر نیاز حضور تو بر زمین دارم نشان است نشانی که بر حسین دارم
”چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند“ عجب مدار که من حاتی چنین دارم
به مجلس نگذارند گوش بر حرفم از آن که در گهت کهنه آستین دارم
ز حال زار من خسته جان چه می پرسی به بین که چشم بر آب و دل حزین دارم
صعوبتی از جفایت کشیده ام لیکن فغان کشم نه کشم گفتگو درین دارم

بشاخ فکرت من عند لیب تبر زیارت
”هزار معنی رنگین در آستین دارم“

که وصال چه از یار استشاره کنم
قسم به مصحف رُخ خورده که پیمان
بکار خیسر چه حاجت که استخاره کنم
اگر وفا کنی جان خود کفاره کنم

چون وعده وصال بر روز قیامت است
ای شمع رو به بزم تو سوزیم همچو شمع
بگر ازین جهان چه حریفانه بگذریم
آخر ز جان خویش چو پروانه بگذریم

من برویت مُنما اظهارِ عیبت می کنم
تا نگوی در غیاب من که غیبت می کنم

گفت پیش لب جان بخش میجاروزی
یار بی اذن تو کاری نکند اعجازم

تو بهر سو که روی دیده عالم سوتست
چشم را بهر رخت قبله من می بینم

من آن پیرم که در چشم جهانی ناتوانم
ولی در عالم فکر ت بجد الله جوانم
من آن پیر کهن فکرم که در بزم سخن بیا
همین دانند پیران عجم کامل ز بانم
من آن پیرم که بر فرش زمین ادم بساط
باوجِ فکر ت عالی بلند از آسمانم

من آن پیرم که چرخ پیردایم دست می بود
دقی بر طرف) پیری زیران زمانم

بشوقِ جلوه دیدار چون از خود شدم بیرون
نه پرسیدم من از پیر طریقت حرفِ مطلب را
عجب نبود اگر از قطره دریا شود پدید
من از نیرنگی دنیا می دونم غافلیم ای جان
بمیزانِ چشمم تا کشیدم صد عدلش را

وجود خویش را در کسوت و هم و گمان دیدم
غلل اندازم مقصدش شرکتِ غیر می دران دیدم
ز اشک دیده گریان خود سیل روان دیدم
که رنگ خویش تن گاهی چنین گاهی چنان دیدم
با معانیِ نظریک پله زاتش گران دیدم

در دبستان سخن شاعر ما در زادم ،
من سخوام فغن شعر کتبی ز عروض
فکرت من ز مضامین نوی گیر دکار
زور با زوی من از کس نکند استمداد

جز با ستار ازل نیست کسی استادم
طبع موزونست مرا مایه استعدادم
در کنایات سخن موجد صد ایجادم
قوت غیب ز الهام کند امدادم

بر دل اهل سخن سگد نشاندم به کمال

چون کمر بست بکاری دل بر خاسته ام

زنده در گوریت غرق بحر عصیان زیتن
(صورت آب روان صد تازگی و عمر ما)

مردنم در آب نخلت به ازین سان زیتن
خضر آبت سبز شد از آب حیوان زیتن

پر تو روش مرا آئینه سازد پیش او
تا و لا آموخت چون آئینه حیران زیتن

خیزد سخن فرس ز خاک و طن من
 پیان طلبی تفرقه انداز ایل شد
 منت کش تبریز بنا شد دکن من
 خاموشی او حرف نهد بر سخن من

از تکاب ترکِ ہشیاری کن
 در دمندان را بدلِ عنخو ایش
 اے جلسیں بزمِ میسخواری مشو
 عالِ فعلِ دل آزاری مشو
 لحظہ وقت است در دست و لا
 طالب آرام بیکاری مشو

طرفہ عیاری کہ غمخواری کند
 او باندازی بپرسد ای و لا
 چون خبر دادم ز جور او بہ او
 شد ز بانم در مقامِ گوہگو

یک نگاہِ لطف تا چشم گریان کردہ
 تا نقاب از رخ برا گلندی پیش آئینہ
 گوہر ہر قطرہ را دریاے عمان کردہ
 دیدہ ام را صورتِ آئینہ حیران کردہ

تا نور ذاتِ او بدلم جلوہ فگند
 زان دم کہ لب گشاد و لا اندرین زمین
 آوازہ ام بصورتِ انسان بر آمدہ
 آوازہ اش ز ملکِ صفا مان بر آمدہ

(وَلَا اِنَّ غَزَلَ رَا دِرَ پَا يَانِ اَيَّامِ حَيَاتِ خُو دِ سُرُو دِهَ اَسْت)

در جهانم نیت کس فریاد رس
دست از آمال دنیا شسته ام
نیت آزادی نصیبم در کلام
ای منم در انتظار کاروان
مدعا داریم ترک مدعا
ای کس بی کس بفسر یادم برس
در سرم سود است فی درد دل هوس
من سخن گویم چو طوطی در قفس
چشم بر ره گوش بر بانگ جرس
ای دلآ اللبس باقی هوس

کارها کردم درین میدانِ دلآ
فکرتم اکنون همی گوید که بس

پایان

(حقوق چاپ و انتشار محفوظ)

مطبوعه: حمیدیه پرسیا پخته بازار حیدرآباد دکن

